

ارتباط با ارواح

نویسنده: ناصر مکارم شیرازی

مسئله روح یک مسئله جنجالی و پرغوغا!

برای انسان بسیار جالب است که بتواند با عالمی غیر از این جهانی که در آن زندگی می‌کند، ارتباط پیدا کند.

مخصوصاً اگر آن عالم بتواند سدّی را که میان انسان و زمانهای گذشته، و دوستان پیشین، و پدران و مادران و نیاکان است، بردارد؛ و از آن بالاتر، او را در جریان حوادث آینده نیز قرار دهد.

تلاش و کوشش انسان برای ارتباط با جهان ارواح نیز از همین عطش سوزان روحی سرچشمه گرفته است.

در طول تاریخ، همیشه مدّعیانی بوده‌اند که خود را با

ارتباط با ارواح، ص: 10

جهان ارواح مرتبط می‌دانسته‌اند؛ بخصوص در قاره هند که زمینه‌های روحی و اجتماعی برای این فکر زیاد بوده است.

این مسئله، در اواسط قرن نوزدهم میلادی در آمریکای شمالی باصطلاح «گل» کرد و موج آن بسرعت از «آمریکا» به «انگلستان» و از آنجا به دیگر کشورهای اروپا کشیده شد.

بد نیست گزارش این جریان را از زبان خود اروپائیه‌ها بشنویم:

«پلاتونف» روانشناس معروف در کتاب روانشناسی خود که به فارسی نیز

ترجمه شده است، تحت عنوان «میهمانان آن دنیا» می‌نویسد:

داستان احضار روح در سال 1848 در شهر روچستر که یکی از شهرهای آمریکای شمالی است بر سر زبانها افتاد؛ در آن سال شخصی به نام مستر فوکس اظهار داشت ارواح مردگان با او و نزدیکانش گفتگو می‌کنند.

فوکس و همسر و سه دخترش، پشت میز مدوری قرار می‌گرفتند و دستهای خود را روی میز، باز و معلق نگه می‌داشتند؛ در این موقع صدای میز بلند می‌شد و آنها ادعا می‌کردند که ارواح دارند سوالات آنان را پاسخ می‌گویند.

ارتباط با ارواح، ص: 11

بزودی در بسیاری از شهرها و خانواده‌های آمریکائی، اشخاصی پیدا شدند که ادعا می‌کردند با ارواح آن دنیا ارتباط برقرار کرده‌اند. کاغذی برمی‌داشتند و حروف الفبا را به روی آن می‌نوشتند و آن را به زیر یک نعلبکی قرار می‌دادند، (و انگشت خود را روی نعلبکی می‌گذاشتند) و با حرکت نعلبکی روی حروف، پیام ارواح را دریافت می‌داشتند.

ضمناً ارواح بیشتر مایل بودند توسط مدیوم‌ها با زنده‌ها صحبت کنند! مهمانهای آن دنیا اکثر خویشان و نزدیکان احضار کنندگان ارواح بودند، ولی غالب اوقات ادعا می‌کردند که میهمانانشان ناپلئون یا اسکندر کبیر بوده است! از این جهت که اکثر مردم مایل بودند با شخصیت‌های مشهور صحبت کنند! البته غلط دستوری ارواح را گرفتن، مخالف ادب و نزاکت بشمار می‌آید! و هرآنچه که میز یا نعلبکی به! صورت نجوا تفهیم می‌کرد، دارای معانی عمیقی بود! «1»

بدیهی است در چنین مواقعی بازار فرصت‌طلبان و شیادان هم گرم می‌شود، مخصوصاً که این کار مایه زیادی هم لازم ندارد، و کافی است یک میز چرخان، یا یک صفحه کاغذ و یک نعلبکی در اختیار داشته باشند با یک مشت ادعا!

به همین دلیل، عدّه زیادی گام در این میدان گذاردند، و کردند آنچه کردند! کم‌کم مسئله به صورت سرگرمی یا «چیزی شبیه رمّالی و جن‌گیری» درآمد و خود به خود به افتضاح و ابتذال کشیده شد.

کار به جایی رسید که روح «شمر» را هم حاضر کردند و سند آزادی از دوزخ را کف دستش گذاشتند! با سرباز شهید اردنی هم در میدان جنگ شش روزه ارتباط برقرار ساختند و شکرپنیر به او دادند و سلام نظامی در مقابل دریافت داشتند، و مطالب مضحک دیگری از این قبیل.

از طرفی، همین موضوع سبب احیای خرافه «تناسخ و عود ارواح» شد، و ارواح برای آمدن به این جهان نوبت گرفتند.

ارتباط میان مسئله «رابطه با ارواح» و «عود ارواح به این جهان» شاید به خاطر این بود که رنگ ابدیت بیشتری به ارواح ببخشند، بلکه آنها را به ازل هم بکشانند، و به این ترتیب، دایره حکومت آنها قویتر گردد.

و یا «مدیومها» و گردانندگان، از دست سؤال‌کنندگان سمجی که حاضر نیستند دست از سر بعضی از ارواح بردارند، و مرتّباً پرسش می‌کنند، و خطر بروز پاسخهای ضدّ و نقیض در میان است! به این وسیله خود را راحت نمایند، و ارواح مورد نظر را به این دنیا بفرستند و رابطه آنان قطع گردد (زیرا وقتی ارواح مجدّداً به دنیا آمدند معمولاً چیزی از گذشته را به خاطر ندارند!).

به سرعت یک اپیدمی

این مسئله بعد از 120 سال به حکم «تقلید» یا «مُدِ اروپائی و آمریکائی» یا هرچه اسمش را بگذارید، به کشور ما هم سرایت کرد، و می‌رفت که به صورت یک بیماری همگانی در محیط کشور ما هم شایع گردد که ما و جمعی دیگر بموقع آگاه شدیم و با نشر مقالات متعدّد و سخنرانیها این موضوع را در نطفه خفه کردیم. در عین این که ترسیم اجمالی صحیحی از امکان ارتباط با ارواح از طرق علمی را یادآور شدیم.

در این کتاب (که مجموعه‌ای از آن بحثها به اضافه بحثهای تازه و نوی است) مطالب زیر مورد بررسی قرار گرفته:

* آیا مسئله زندگی تکراری و عود ارواح که در لسان علمی ما «تناسخ» و

در میان هندوها «کارما» نام دارد صحیح است یا از خرافات است؟

* آیا ارتباط با ارواح امکان دارد؟ * داستان میزگرد و مانند آن تا چه

اندازه‌ای صحّت دارد؟

* در بخش آخر کتاب پاسخ کسانی که به بعضی از گفته‌های ما ایراد کرده‌اند

بطور مشروح آمده تا هرگونه اشتباهی در این زمینه برطرف گردد.

120 هزار نامه دعوت!

جالب توجه این که ما به وسیله چند شماره مجله مکتب اسلام از طرفداران میزگرد، و چرخاندگان این مسئله! دعوت کردیم که به قم بیایند، و اگر راست می‌گویند که می‌توانند به وسیله میزگرد با ارواح تماس پیدا کنند و نشانه دقیق بگیرند، کار خود را در مجمعی از فضلا ارائه دهند و به جای آنهمه گفتگو و سیاه کردن صفحات روزنامه‌ها، طیّ

یکی دو ساعت، صدق گفته‌های خود را ثابت کنند؛ حتی هزینه مسافرت آنها و یک هفته پذیرائی در بهترین هتل‌های قم را متعهد شدیم، و با اینکه نسخه‌های مجله که هر کدام حکم یک دعوتنامه را داشت، 120 هزار یا بیشتر بود و در همه جا منتشر شد، تنها یک نفر اعلام آمادگی کرد؛ هنگامی که به او نوشتیم هرچه زودتر تشریف بیاورید که منتظریم، از او هم خبری نشد که نشد!

قم - ناصر مکارم شیرازی

بخش اول تناسخ و عود ارواح

تاریخچه و سرچشمه عقیده تناسخ یا عود ارواح

مسئله «بازگشت ارواح پس از مرگ به بدنهای دیگر» یکی از قدیمی‌ترین مسائلی است که در میان بشر، در گذشته و امروز مورد بحث بوده است، و این همان است که در کتب فلسفی و کتابهای عقائد و مذاهب از آن تعبیر به «تناسخ» می‌شود.

گرچه بعضی از مدافعان این عقیده حاضر نیستند عنوان تناسخ را برای عقیده خود بپذیرند، ولی باید توجه داشت که از نظر اصطلاحات علمی، همه دانشمندان بزرگ، تناسخ را چیزی جز «بازگشت ارواح به زندگی جدید، در بدن دیگر در همین جهان» نمی‌دانند، و اصرار این افراد در انکار و حذف نام تناسخ از عقیده خود هیچ مأخذ علمی ندارد و با گفتار هیچ یک از فلاسفه و دانشمندان سازگار نیست؛ برای نمونه:

علامه حلّی در توضیح گفتار خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب «تجريد الاعتقاد» درباره تناسخ می‌گوید:

تناسخ این است که روحی که مبدأ شخصیت و موجودیت کسی است، به بدن دیگری برود و اساس موجودیت او را تشکیل دهد.

از سخنان شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در کتاب اشارات در بحث تناسخ، و همچنین از سخنان خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات و از سخنان صدرالمتألهین در اسفار نیز همین معنی استفاده می‌شود.

از سخنان فیلسوف معروف ملاعبدالرزاق لاهیجی در کتاب گوهر مراد، و از سخنان حکیم مشهور ملا هادی سبزواری در شرح منظومه نیز همین مطلب برمی‌آید.

نویسنده معروف اسلامی فرید وجدی در دائرةالمعارف قرن بیستم تحت عنوان تناسخ (جلد دهم، صفحه 172) می‌نویسد:

تناسخ مذهب کسانی است که معتقدند روح پس از جدائی از بدن به بدن حیوان یا انسان دیگری می‌رود تا خود را تکمیل نموده، شایسته زندگی در میان ارواح عالی در عالم قدس گردد.

این نمونه‌ای از سخنان دانشمندان و فلاسفه بزرگ درباره معنی تناسخ می‌باشد، و شاید حتی یک مورد را هم نتوانیم پیدا کنیم که دانشمندی تناسخ را غیر از این معنی کرده باشد.

منتها گاهی تناسخ را فقط به بازگشت روح در بدن انسان دیگر اطلاق می‌کنند، و گاهی به معنی اعم از بازگشت به بدن حیوان یا انسان دیگر.

بعضی از فلاسفه نیز این بحث را توسعه بیشتر داده، و چهار مرحله برای آن قائل شده‌اند. (دقت کنید).

1- «نسخ» یعنی روح به بدن انسان دیگری باز گردد.

2- «مَسْخ» هرگاه در بدن حیوانی حلول کند.

3- «فَسْخ» هرگاه به گیاهی تعلق گیرد.

4- «رَسْخ» هرگاه به یکی از جمادات تعلق پیدا کند!¹

البته همانطور که خواهیم دید، دلایلی که برای ابطال تناسخ و عدم امکان بازگشت روح به زندگی دیگر در این جهان اقامه شده، همه این مراحل را شامل می‌گردد.

دانشمندان و مورخان معتقدند که زادگاه اصلی این عقیده، «هند» و «چین» بوده است، و ریشه آن در ادیان باستانی آنها وجود داشته و هم‌اکنون نیز موجود است؛ سپس از آنجا به میان اقوام و ملل دیگر نفوذ نموده است و به گفته «شهرستانی» نویسنده «ملل و نحل» این عقیده در غالب اقوام، کم و بیش رخنه کرده است.

احترامی که هم‌اکنون هندوها برای حیوانات قائل هستند تا حدودی مربوط به همین عقیده است.

ذکر این نکته نیز لازم است که بطور مسلم در میان فرق اسلامی هیچیک به تناسخ معتقد نیستند؛ زیرا همانطور که خواهیم دید، بازگشت روح به زندگی جدید در این جهان با متون آیات قرآن مجید ابدأ سازگار نیست.

فقط دسته کوچکی به عنوان «تناسخیه» در میان فرق اسلامی دیده می‌شوند که در گذشته وجود داشته‌اند ولی امروز تنها نامی از آنها در کتب «ملل و نحل» باقی مانده است.

اما عقیده مزبور امروز در میان محافل روحی اروپا طرفدارانی پیدا کرده که با سماجت مخصوصی از آن دفاع می‌کنند. عده‌ای هم چشم و گوش بسته در محیط ما به دنبال آنها افتاده‌اند؛ بدون این که توجه به لوازم فاسد این عقیده داشته باشند.

انگیزه‌های تاریخی

عقیده بازگشت روح به بدن دیگر، از کجا سرچشمه گرفته است؟ از مجموع بحث‌هایی که در کتب تاریخ «عقائد و مذاهب» شده، چنین استفاده می‌شود که انگیزه اصلی اعتقاد بعضی از پیروان مذاهب باستانی به مسئله بازگشت روح، یکی از امور زیر بوده است.

1- انکار رستاخیز و جهان دیگر - جمعی از آنان چون به جهان دیگر عقیده نداشتند و شاید آن را محال می‌پنداشتند، و از طرفی عدم پاداش نیکوکاران و بدکاران را مخالف «عدالت» خداوند می‌دیدند، لذا معتقد شدند که روح نیکوکاران مجدداً به بدن دیگری، در همین جهان، که از بدن

نخستین به مراتب خوشبخت‌تر است، باز می‌گردد و پاداش اعمال نیک گذشته خود را می‌بیند، و روح بدکاران به بدنهایی که در رنج و زحمت به سر می‌برند، و یا ناقص‌الخلقه هستند بازگشته، کیفر اعمال بد خود را خواهند دید، و در حقیقت بدین وسیله شست‌وشو می‌شوند و تکامل می‌یابند.

2- توجیهی برای کودکان بیمار و معلول - جمعی دیگر، از مشاهده پاره‌ای از کودکان معلول و بیمار به این فکر فرو می‌رفتند که: این کودکان که گناهی نکرده‌اند، چرا خداوند آنها را به این صورت آفریده و مبتلا ساخته است، حتماً ارواحی که در اینها هست، ارواح افراد شریر و گناهکار و متجاوز بوده که برای دیدن کیفر اعمال خود به این صورت درآمده، و مجدداً به این جهان برگشته‌اند تا رنج ببرند!

آنها تصوّر می‌کردند که در جهان آفرینش، وجود چنین کودکانی یک مسئله اجتناب‌ناپذیر، و حتماً خواست خداست که چنین باشند، در حالی که همه ما امروز می‌دانیم که پدران و مادران می‌توانند با به کار بستن اصول بهداشتی و رعایت یک سلسله قوانین علمی، و به عبارت دیگر، استفاده کردن از قوانینی که خداوند برای زندگی بشر در جهان آفرینش مقرر داشته، فرزندی کاملاً سالم به دنیا آورند. این ما هستیم که با عدم مراقبتهای لازم آنها را گرفتار می‌سازیم.

(دقت کنید!)

همچنین عجز و ناتوانی از توجیه و تفسیر پیروزیها و شکستهای افرادی که بظاهر علل روشنی برای آن دیده نمی‌شود، سبب پناه بردن به این عقیده شده است. آنها می‌گویند: این‌گونه اشخاص، پاداش یا کفاره اعمال خود را در زندگی پیشین، می‌بینند؛ در حالی که با اطلاع از اصول روانکاوی تفسیر علل این‌گونه موفقیتها و شکستها که بر اثر استعدادها یا کمبودهای خاصی است، امروز امر ساده‌ای است.

3- عوامل روانی - تناسخ یک عامل تسکین دهنده - گفتیم عقیده «بازگشت روح به زندگی جدید در این جهان» از زمانهای بسیار دور در میان افراد بشر - بخصوص در میان هندیها و چینیه‌ها - وجود داشته است.

به نظر می‌رسد یکی از علل روانی این عقیده، شکستهای گوناگونی بوده که بسیاری از افراد در زندگی خود با آن مواجه می‌شده‌اند. واکنش روانی آن شکستها و ناکامیها به صورتهای گوناگونی بروز می‌کرده است؛ گاهی به صورت «درون‌گرایی» و «پناه بردن به تخیلات» و پیدا کردن گمشده خود در عالم خیال، آنچنان که در بسیاری از شعرا دیده می‌شود، آنها هنگامی که محبوب

گریزپای خود را در این جهان نمی‌یافتند، با «نقش رخ او» که در عالم خیال، در وسط «جام» می‌افتاد، دلخوش بوده‌اند! عده‌ای هم «بازگشت به زندگی جدید در این جهان» را وسیله‌ای برای تسکین افکار پریشان خود قرار می‌دادند. این افراد «شکست خورده»، برای جبران شکستها و ناکامیهای خود چنین می‌پنداشتند که بار دیگر روح آنها در کالبد دیگری در این جهان قدم می‌گذارد، و به آرزوی دل در آن زندگی جدید خواهند رسید. مثلاً اگر در عشق به دختری شکست خورده‌اند، چنین تصوّر می‌کردند که آنها در زندگی جدید در کنار او به سر خواهند برد - سهل است - ممکن است به صورت خواهر و برادر! به زندگی جدید قدم بگذارند و در یک خانواده، متولد شوند و همیشه با هم باشند!

یکی دیگر از عوامل روانی این عقیده، این بوده است که اعمال خشونت‌آمیز خود را در انتقامجوییها توجیه کنند.

مثلاً، اعراب زمان جاهلیت که در موضوع ارضای حسّ

انتقامجویی پافشاری و سرسختی عجیبی داشتند، و ممکن بود کینه‌توزی را نسبت به شخص یا قبیله‌ای از پدران و نیاکان خود به ارث ببرند، گاهی برای توجیه انتقامجویی وحشیانه خود، دست به دامان این عقیده می‌زدند؛ آنها عقیده داشتند هنگامی که یکی از افراد قبیله آنها به قتل برسد، روح او در قالب پرنده‌ای شبیه به «بوم» که آن را هامه می‌نامیدند، قرار می‌گیرد، و پیوسته در اطراف جسد مقتول دور می‌زند، و ناله وحشتزائی سر می‌دهد، و هنگامی که او را در قبر می‌گذارند در اطراف قبر او گردش می‌کند و مرتباً فریاد می‌زند: اسقونی! اسقونی! یعنی، سیرابم کنید ... سیرابم کنید! و تا خون قاتل ریخته نشود ناله غم‌انگیز او خاموش نخواهد شد!

تأثیر چنین عقیده‌ای در شعله‌ور ساختن حسّ انتقامجویی، قابل انکار نیست.

اکنون باید دید چرا و به چه دلیل، فلاسفه و دانشمندان بزرگ عقیده به تناسخ
را به عنوان یک عقیده خرافی، مردود شناخته‌اند؟

نخستین دلیل بر ابطال عقیده تناسخ: ارتجاع ممکن نیست

درست توجه کنید! همه می‌دانیم که موجودات زنده در این جهان یک لحظه آرام نیستند، و دائماً از حالی به حال دیگر، و از مرحله‌ای به مرحله کاملتر قدم می‌گذارند.

در حقیقت عقربه همه دگرگونیها و تحولات حیاتی در موجودات زنده جهان، متوجه به سمت تکامل و مراحل عالیتر حیات است.

نطفه‌ای که از ترکیب یک «اسپرم» و یک «اوول» به وجود می‌آید، شب و روز در حرکت است؛ در آغاز به زحمت با چشم دیده می‌شود و کمترین شباهتی به یک انسان ندارد، ولی به زودی دورانهای تکاملی خود را یکی پس از دیگری

پشت سر می‌گذارد و در پایان، صورت انسان کاملی به خود می‌گیرد. چیزی که هرگز در این قانون امکان‌پذیر نیست، بازگشت به عقب و ارتجاع است. هرگز طفل یک ماهه به حال نطفه یک روزه بر نمی‌گردد، و طفل تکامل یافته، به صورت علقه سابق در نمی‌آید.

سپس هنگامی که دوران تکامل جنینی به نهایت خود رسید و دیگر جنین نتوانست استفاده‌ای از رحم کند، با یک فرمان طبیعی که از مبدأ آفرینش صادر می‌شود، اخراج می‌گردد، و همانند میوه رسیده‌ای که از درخت می‌افتد، از رحم جدا می‌شود.

همانطور که آن سیب هرگز به درخت باز نمی‌گردد، این جنین نیز دوباره به رحم باز نخواهد گشت!

حتّی اگر جنین بر اثر برخورد به موانع و عللی نتواند دوران تکامل خود را طی کند و ماندن در رحم اثری برای او نداشته باشد و بالاخره بطور ناقص سقوط کند، باز برگشتن او به رحم - همانند بازگشت میوه کالی که از درخت افتاده - دیگر ممکن نیست.

این قانون در گیاه، حیوان، انسان و بطور کلی در سراسر جهان حیات و زندگی، عمومیت دارد و هرگز موجود زنده‌ای پس از طیّ یک دوران تکاملی - اگرچه این دوران به صورت ناقص انجام پذیرد - به عقب باز نمی‌گردد، و دورانی که پشت سر گذاشته شد، برای همیشه پشت سر گذاشته شده است.

فلاسفه پیشین، گاهی همین حقیقت را در لباس دیگر بیان می‌کردند و می‌گفتند: هر موجودی که از «قوّه» به «فعلیت» برسد، دیگر به حال اوّل (قوّه) باز نخواهد گشت. (دقّت کنید!)

نظریه یک فیلسوف مشهور

ملاصدرای شیرازی در کتاب مشهور خود «اسفار» ضمن دلائل فراوان بر محال بودن نظریه تناسخ چنین می‌گوید:

روح در آغاز پیدایش خود استعداد و قوه محض است و در هیچ قسمت به مرحله فعلیت نرسیده است؛ همانطور که بدن نیز در آغاز چنین می‌باشد، یعنی همه چیز او در مرحله استعداد نهفته است.

این دو (روح و بدن) دوش به دوش یکدیگر پیش می‌روند و آنچه در آنها بصورت «قوه و استعداد» نهفته است تدریجاً به مرحله «فعلیت و ظهور» می‌رسد.

همانطور که جسم پس از رسیدن به یک مرحله از «فعلیت» محال است دوباره به حال «استعداد و قوه» بازگردد و مثلاً هرگز یک جنین کامل، به مرحله «نطفه» یا «علقه» تنزل نمی‌کند، و یا پس از تولد، به رحم باز نمی‌گردد، همچنین روح پس از رسیدن به یک مرحله از فعلیت، محال است دو مرتبه بازگشت به «قوه» نماید؛ زیرا حرکت این دو (روح و جسم) از «قوه» به «فعل» از نوع «حرکت جوهری» است که در ذات اشیاء صورت می‌گیرد و بازگشت در حرکت جوهری امکان‌پذیر نیست.

حال اگر فرض کنیم روح پس از رسیدن به مرحله «فعلیت»، بازگشت به بدنی که در حال جنینی، یعنی استعداد و قوه محض است، بنماید، لازمه آن این می‌شود که دو چیز متضاد با هم متحد گردند، یعنی بدنی که در حال استعداد و

قوه است با روحی که به مرحله فعلیت و ظهور رسیده، متحد شود. تردیدی نیست که چنین اتحادی محال می‌باشد.¹

ولی عقیده به تناسخ، درست برخلاف این قانون مسلم است. این عقیده می‌گوید: انسان می‌میرد و روح او بسان میوه رسیده یا کالی (به اختلاف پرورش تکاملی) از بدن جدا می‌گردد، ولی بزودی به بدن دیگری بازگشته، همان مراحل را از نو شروع می‌کند.

نخست در درون یک نطفه و سپس به صورت جنین کاملی درمی‌آید. مجدداً متولد می‌شود.

مجدداً دوران طفولیت را با همه مشکلات و تلخیها و شیرینیهای پشت سر می‌گذارد.

روحی که سابقاً بلد بود حرف بزند، راه برود، غذا بخورد، فکر کند و احتمالاً بخواند و بنویسد، همه چیز را فراموش کرده و دوباره باید مادر، او را پا به پا ببرد تا «شیوه راه رفتن» را بیاموزد، و کم‌کم یک حرف و دو حرف بر زبانش بگذارد تا غنچه لب شگفتن گیرد و به سخن گفتن آشنا شود.

دوباره طرز لباس پوشیدن را فراگیرد، کم‌کم به مدرسه برود، از نو الفبا، از نو «بابا نان داد و ماما آب داد» و از نو همه چیز به او یاد بدهند.

این یک ارتجاع روشن، یک عقب‌گرد به تمام معنی، و یک گام بزرگ به سوی مراحل گذشته خواهد بود.

این سخنی است که هیچ فیلسوف، هیچ دانشمند و عالم طبیعی، هیچ محقق نمی‌تواند آن را بپذیرد ...

وانگهی، یک نفر خداپرست که معتقد است نظام کائنات جهان هستی، مطابق یک اراده ازلی، و بر طبق یک سلسله قوانین صحیح اداره می‌شود، چگونه ممکن است این عمل احمقانه را به مبدأ بزرگ جهان آفرینش نسبت بدهد، و بگوید: او، پس از آن که موجودی، همه مراحل تکاملی خود را - بطور کامل یا ناقص - طی کرد، دومرتبه او را به حال نخست برمی‌گرداند و از «صفر» شروع می‌کند؟!

آیا اگر کسی دانشجویی را از دانشگاه - هر قدر دانشجو ضعیف باشد - به کلاس اول دبستان برگرداند و او را وادار به خواندن الفبا و «بابا نان داد مامان آب داد» بکند، بر او نمی‌خندند؟!

چطور می‌توان این عمل مضحک را به خدا نسبت داد؟!

حق این است که روح پس از جدائی از بدن، دیگر به این جهان و به درون رحم باز نخواهد گشت، و بازگشت به زندگی رستاخیز، نیز در یک مرحله عالیت و در یک جهان دیگر و برتر صورت می‌گیرد.

و در حقیقت همانطور که «این جهان» نسبت به «جهان کوچک رحم» یک مرحله عالی تکاملی محسوب می‌شود، «جهان دیگر» نیز به همین نسبت، مرحله تکاملی این جهان خواهد بود، و این جهان در برابر آن، در حکم فضای کوچک رحم می‌باشد.

به هر حال، اعتقاد بازگشت روح به زندگی جدید در این جهان یک عقیده بتمام معنی ارتجاعی است.

دلیل دوم: هر روح تنها با بدن خود می‌تواند زندگی کند

اگر می‌بینیم فلاسفه بزرگ ما عموماً عقیده «تناسخ» و بازگشت ارواح به بدن حیوان یا انسان دیگری را در این جهان بکلی مردود شناخته‌اند، تنها از این نظر نیست که آیات قرآن مجید و منابع حدیث اسلامی این عقیده را طرد می‌کنند (بطوری که مشروحاً درباره آن سخن خواهیم گفت) بلکه، علاوه بر این، از نظر دلائل عقلی نیز این موضوع بروشنی ابطال شده است.

از نظر نتیجه عملی نیز این عقیده، آثار نامطلوبی دارد که در پایان این سلسله بحثها از نظر خوانندگان محترم خواهد گذشت.

در بحث پیش، این مطلب را اثبات کردیم که: نخستین عیب بزرگ این عقیده، مخالفت صریح آن «با قانون تکامل در جهان زندگی و حیات» و «ارتجاعی بودن» آن است.

چگونه ما می‌توانیم معتقد باشیم که خداوند ارواح را پس از یک سیر تکاملی - ولو نسبی - به حال اوّل بازمی‌گرداند، و مجدداً روح یک انسان چهل ساله را (مثلاً) در درون جنینی قرار داده، و باز او را در همان مراحل کودکی سیر می‌دهد، یک سیر کاملاً تکراری و بی‌حاصل، تا این که پس از مدتها دوباره به جای اوّل برسد.

هرکس می‌فهمد که این برنامه یک برنامه عاقلانه نیست، بلکه برنامه‌های تکاملی جدید همواره باید از نقطه ختم برنامه‌های قبلی شروع گردد نه از نقطه شروع آن! (دقت کنید!)

اکنون به سراغ دلائل عقلی دیگر برویم:

هیچ روحی به درد بدن دیگری نمی‌خورد

بر خلاف آنچه بعضی خیال می‌کنند، روح آدمی در آغاز یک موجود کامل و ساخته و پرداخته نیست، بلکه مراحل تکامل خود را در این جهان تدریجاً می‌پیماید. کیست که نداند روح کودک، همانند جسم او، کودک است، و روح یک جوان، مانند جسم او، پرشور و بانشاط و باحرارت. اصولاً روان و تن آدمی ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند و هر کدام در دیگری مستقیماً اثر می‌گذارد.

آخرین تحقیقات فلاسفه ما، که بر اساس نظریه «حرکت جوهری» بنا شده، نشان می‌دهد که هرگز نباید روح را یک موجود کاملاً مستقل از جسم، و جدا از آن بدانیم و در حقیقت یک نوع «دوگانگی و ثنویت» قائل شویم؛ بلکه این دو بیش از آنچه ما تصور کنیم، به هم مربوط و از یکدیگر اثرپذیرند، و به تعبیر بعضی، نسبت روح با جسم از جهتی شبیه نسبت «گلاب» و «گل» است؛ روانشناسی امروز نیز قدم فراتر نهاده و این رابطه را نزدیکتر ساخته است.

اشتباه نشود، نمی‌خواهیم مانند «ماتریالیستها» بگوئیم: روح چیزی جز خواص ماده نیست، بلکه می‌خواهیم بگوئیم روح در عین این که موجودی مافوق ماده است، پیوند و ارتباط و اتصال فوق‌العاده با جسم و ماده دارد.

این، ادعا نیست؛ حقیقتی است که هم «فلسفه» و هم «روانشناسی» آن را اثبات می‌کند. از این بیان بخوبی می‌توانیم این نتیجه را بگیریم: «همانطور که دو جسم از تمام جهات با یکدیگر شبیه نیستند، دو روح نیز نمی‌توانند از تمام جهات با هم شباهت داشته باشند.»

زیرا هر روحی رنگ بدن خود را خواهد داشت و به تناسب آن پیش خواهد رفت؛ و به همین دلیل شما هرگز دو نفر را نمی‌یابید که از نظر تظاهرات و پدیده‌های روانی کاملاً همانند باشند و خواه ناخواه نقاط اختلاف و تفاوت با یکدیگر خواهند داشت.

به تعبیر دیگر، دو جسم اگر از تمامی جهات مثل هم باشند، یکی خواهند بود و دو روح اگر در همه چیز مانند هم باشند، یک روح خواهند شد.

با در نظر گرفتن سنخیت «روان» و «تن» یا «روح» و «جسم»، هیچ روحی ممکن نیست بتواند در کالبد دیگری قرار گیرد، و اصولاً با هم تطابق و هماهنگی ندارند.

هر جسم تنها شایسته و هماهنگ روحی است که با آن پرورش یافته و بعکس، هر روحی نیز شایسته و هماهنگ با جسم خویش است.

این تناسب و هماهنگی بقدری است که اگر (فرضاً) روحی را به کالبد دیگری بفرستند کاملاً بیگانه و بی‌تناسب خواهد بود.

و نیز به همین دلیل در «رستاخیز» باید به همین بدن بازگشت کند، زیرا ادامه فعالیت حیاتی این روح بدون آن ممکن نیست؛ با آن پرورش یافته، و با آن خواهد زیست، منتها در یک مرحله کاملتر.

طرفداران عقیده تناسخ، گویا همه این حقایق را فراموش کرده‌اند و چنین می‌پندارند که «روح» مسافری است که گاهی در این منزل و گاهی در آن منزل رحل اقامت می‌افکند، و یا همچون مرغ سبکبالی است که هر زمان در آشیانی مسکن می‌گزیند؛ در حالی که چنین نیست؛ مسافر و مرغ، چیزی، و منزلگاه و آشیان، چیز دیگری است؛ ولی روح و جسم آنچنان به هم پیوستگی و آمیختگی دارند که نه این جسم می‌تواند قالب روح دیگری گردد، و نه روح دیگری

می‌تواند با این جسم، قرین و هماهنگ شود، و در مثل همچون قفل‌های مختلفی هستند که هر کدام کلیدی مخصوص به خود دارد که به درد دیگری نمی‌خورد. این کار از او ساخته نیست

فرضاً، از این حقیقت صرف‌نظر کنیم و بپذیریم که ممکن است روح انسانی به بدن جدیدی بپیوندد، چگونه ممکن است روح یک انسان 50 ساله (مثلاً) که مراحل گوناگون را طی نموده، در جنین کودکی قرار گیرد، و پس از تولد، مانند روح یک کودک، همان تظاهرات کودکانه را داشته باشد؛ بهانه بگیرد؛ گریه کند؛ سر لج بیفتد؛ داد و فریاد راه بیندازد؛ بازیهای کودکانه و قهر و آشتی‌های بچگانه داشته باشد؛ و در دوران جوانی نیز جوانی کند؟! این کار، اصلاً از او ساخته نیست، و این موضوع باور کردنی نمی‌باشد. در این جا کاری به ارتجاعی بودن این خطّ سیر نداریم؛ منظور این است که فرضاً ارتجاع و عقب‌گرد در جهان حیات قابل قبول باشد این کار به وسیله بازگرداندن روح انسان 50 ساله به بدن یک کودک، میسر نمی‌باشد.

طرفداران عقیده تناسخ گویا حساب لوازم عقیده خود را نرسیده‌اند و تنها روی انگیزه‌هایی که در بحث پیش گذشت به آن دل بسته‌اند، و اِلّا باور نمی‌توان کرد کسی همه این حسابها را برسد، باز روی این عقیده بایستد و لااقل تردید هم به خود راه ندهد.

دلیل سوم: فراموشی مطلق برای ارواح ممکن نیست

یکی دیگر از دلایلی که باطل بودن عقیده «بازگشت روح به بدن دیگر» را مسلم می‌سازد، موضوع «فراموشی مطلق» خاطرات گذشته است.

توضیح این که: اگر بنا باشد همه ارواح، یا ارواح تکامل نیافته، به بدنهای تازه‌ای بازگردند، چگونه ممکن است تمام خاطرات گذشته را فراموش کنند! ما و شما، نه خودمان، و نه هیچیک از کسانی را که می‌شناسیم، ندیده‌ایم که به خاطر داشته باشد بار دیگری به این جهان آمده و حوادث آن را دیده باشد. ما هرچه فکر می‌کنیم کوچکترین خاطره‌ای از زندگی دیگری را به یاد نمی‌آوریم.

چگونه ممکن است کسی 30 یا 50 سال یا بیشتر در این جهان زندگی کند، علوم را بیاموزد، در فنون بسیاری مهارت پیدا کند، ده‌ها هزار خاطره مسرت بخش یا غم‌انگیز داشته باشد، با هزاران دوست یا دشمن در عمر خود برخورد نماید، ولی همه را فراموش کند!

چنین فراموشکاری برای روح غیرممکن است و لذا - طبق مدارکی که از قرآن مجید و دلایل عقلی در دست است - در رستاخیز که ارواح به بدنهای کامل خود باز می‌گردند، تقریباً همه چیز را به خاطر دارند؛ اعمال و کرداری که در این جهان داشتند، حتی دوستان و دشمنان خود را اگر ببینند، می‌شناسند. چطور ممکن است بازگشت به این جهان، و بازگشت در رستاخیز، این قدر فاصله و تفاوت با هم داشته باشند و انسان در زندگی جدید، به هیچوجه خاطره‌ای از گذشته را به یاد نیاورد!

وانگهی، به فرض این که چنین چیزی ممکن باشد، بیهوده و بی‌فایده است؛ زیرا طرفداران این عقیده، معتقدند زندگی جدید برای «تنبّه» و «تکامل» و احیاناً برای «کیفر» در برابر خلافاکاریهای زندگی نخستین است. بدیهی است که این موضوعات، درباره کسی که گذشته را بکلی فراموش نموده، مفهومی ندارد. او نه جنایات و خلافاکاریهای خود را به خاطر دارد که عبرت بگیرد و بیدار شود، و نه محرومیتهای را به یاد می‌آورد که احیاناً از پیروزی و وصول به مقصد خویش در این زندگی جدید، لذت ببرد؛ زیرا همه این مفاهیم، مشروط به یادآوری خاطرات پیشین است.

بعضی از طرفداران عقیده تناسخ برای توجیه این فراموشی مطلق، به دست و پای عجیبی افتاده‌اند؛ می‌گویند در گوشه و کنار جهان، افرادی دیده شده‌اند که خاطرات زندگی پیشین را کم و بیش به یاد دارند!

به این افراد باید گفت: اولاً، هیچ‌گونه «مدرک معتبر» که بتوان در بحثهای علمی روی آن تکیه نمود، برای این ادّعا وجود ندارد، و به فرض این که فردی پیدا شود که چنین ادّعایی کند، هیچ بعید نیست که از قبیل توهمات و خیالاتی باشد که پاره‌ای از بیماران روانی به آن گرفتارند، و گرنه هر یک از ما هزاران فرد سالم را می‌شناسیم و با آنها محسوس هستیم و هرگز ندیده‌ایم هیچکدام چنین ادّعایی داشته باشد.

ثانیاً، به فرض این که چنین افرادی پیدا شوند و از نظر روانی از سلامت کامل برخوردار باشند، تازه این سؤال پیش می‌آید که دلیل این تبعیض چیست؟ چرا تنها افراد بسیار معدودی مدّعی به‌خاطر داشتن زندگی پیشین باشند و دیگران همه انکار کنند؟ این تبعیض کاملاً بی‌دلیل است.

اینها همه بخوبی گواهی می‌دهد که اصل ادّعای مزبور واهی و بی‌اساس
می‌باشد.

دلیل چهارم: ارواح بلا تکلیف و سرگردان!

ایراد دیگری که متوجّه عقیده تناسخ و بازگشت به زندگی جدید می‌شود، این است که:

اگر این برنامه درباره همه افرادی که نیازمند به تکامل‌های تازه‌ای هستند صورت گیرد، باید همیشه از بین رفتن یک فرد، درست مقارن انعقاد نطفه دیگری باشد؛ تا این روح پس از جدا شدن از بدن اوّل، به بدن دوم که در حال نطفه است انتقال پیدا کند.

حال اگر حوادثی مانند زلزله و امثال آن رخ دهد، و یا سیل‌هایی که در زمان کوتاهی عدّه زیادی را در کام خود فرو می‌کشد، و از آن بالاتر جنگ‌هایی مانند جنگ‌های جهانی با آن

همه تلفات فوری (مخصوصاً اگر بصورت جنگ‌های اتمی مانند آنچه در شهرهای ناکازاکی و هیروشیما در ژاپن گذشت باشد) و ناگهان عدّه زیادی جان بسپارند، تکلیف این همه ارواح چه خواهد شد!

با این که می‌دانیم مسلماً نطفه‌هایی به تعداد آنها در شرایط عادی منعقد نخواهد گردید، پس این ارواح بلا تکلیف می‌مانند، و باید مانند مسافران مدّت‌ها سرگردان شوند، و یا نوبت بگیرند و در این مدّت که ارواح، جسم اوّل خود را از دست داده و برای به دست آوردن جسم دوّم معطل مانده‌اند، چه سرنوشتی خواهند داشت؟!

آیا هیچ‌کس می‌تواند ادّعا کند که تعداد فرزندان‌ی که نطفه آنها بسته می‌شود،
بامتویّات دائماً متعادل است در حالی‌که خلاف آن به گواهی آمار جنگها و
تلفات ناشی از سیل و زلزله، اثبات گردیده است!¹

اینها همه نشانه ضعف و ناتوانی این عقیده خرافی است که اسلام و ادیان
آسمانی دیگر، قلم بطلان بروی آن کشیده‌اند.

بازگشت به زندگی جدید از نظر قرآن

عموم فرقی اسلامی در این عقیده متفقند که روح پس از پایان این زندگی، به بدن دیگری در این جهان بازمی‌گردد، و دانشمندان شیعه و سنی با صراحت تمام، عقیده تناسخ را که یکی از خرافات ادیان باستانی هند است، محکوم ساخته‌اند.

تنها دسته کوچکی در این میان به نام «تناسخیه» بودند که از این عقیده طرفداری می‌نمودند، و ما امروز نام این دسته را تنها در کتابهای «ملل و نحل» می‌یابیم و از وجود آنها در میان صفوف مسلمانان امروز اطلاعی نداریم، و ممکن است به سرنوشت همان دسته‌هایی گرفتار شده باشند که به هنگام ترجمه کتب فلسفی یونان و کتابهای مذهبی دیگر و گرم شدن بازار بحث و مجادله و گفتگوهای مذهبی، از میان افراد

بی‌مایه و کم‌اطلاع به وجود آمدند و تنها نامی از آنها در کتب «ملل و نحل» باقی ماند.

نویسنده دائرةالمعارف قرن بیستم (در جلد دهم، صفحه 181) چنین می‌نویسد:

عقیده بازگشت ارواح (به بدن دیگر در این جهان) یک اعتقاد قدیمی و کهنه است که نخستین بار در هند به وجود آمد، هم‌اکنون نیز این عقیده در میان آنها هست ...

و در اسلام هیچ‌کس قائل به این عقیده نشده است جز فرقه «تناسخیّه». آنها نیز این عقیده را از قرآن نگرفته‌اند، بلکه از هندوها و منقولاتی که عرب از فلسفه آنها داشته است، اقتباس نموده‌اند ...

اصولاً باید توجه داشت که از منابع مختلف استفاده می‌شود این عقیده بیشتر در میان اقوامی طرفدار داشته که به رستاخیز و معاد، آنچنان که ما ایمان داریم و کتاب بزرگ آسمانی ما قرآن تشریح می‌کند، معتقد نبوده‌اند.

زیرا با قبول این که ارواح، بار دیگر به بدنهای جدید در این جهان باز گردند و نتیجه اعمال خود را ببینند، دیگر لزومی برای رستاخیز و معاد باقی نمی‌ماند. هنگامی که به قول بعضی از طرفداران این عقیده، مرد فقیر و محروم، به صورت ثروتمند پُر پول، و یا ثروتمند ستمکار، به صورت کارگر فقیر و محروم به این جهان بازگشت کند، و یا شکست‌خوردگان در عشق! به وصال معشوق برسند و خیانت‌کنندگان در عشق! به هجران و فراق مبتلا گردند، و مثلاً «نایب حسین کاشی!» برای مکافات اعمال خود، به صورت چنین و چنانی بازگردد، با این حال دیگر لزومی برای رستاخیز باقی نمی‌ماند، و در حقیقت رستاخیز آنها در همین زندگی دنیا صورت گرفته، و رستاخیز دیگر و فراهم ساختن محکمه و حساب و کتاب، دیگر نه تنها ضرورت ندارد، بلکه با توجه به این که هر کس به مکافات عمل خود رسیده است، یک نوع ظلم و ستم محسوب می‌شود.

و لذا در احادیثی که از پیشوایان بزرگ اسلام به ما رسیده است ضمن ابطال قطعی این عقیده، توجه به لوازم آن - از جمله انکار رستاخیز و معاد - داده شده است.

مرحوم «صدوق» محدث بزرگ جهان اسلام، در کتاب «عیون اخبار الرضا» از هشتمین پیشوای ما امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل می‌کند که حضرت در پاسخ سؤالی که

مأمون از مسئله تناسخ کرد، فرمود:

مَنْ قَالَ بِالتَّنَاسُخِ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ؛ يَكْذِبُ بِالْجَنَّةِ وَالنَّارِ؛

کسی که عقیده به تناسخ داشته باشد، ایمان به خدا ندارد، و بهشت و دوزخ را انکار می‌کند.

نکته‌ای که در این حدیث بیشتر باید مورد توجه قرار گیرد، این است که عقیده به تناسخ، همدوش با عدم اعتقاد به خداوند ذکر شده است، و ارتباط این دو با توجه به یک موضوع روشن می‌گردد و آن این است که در کتب «تاریخ و ادیان» می‌خوانیم که یک دسته از طرفداران سرسخت تناسخ جمعی از مادیین بودند، آنها به این جهت ابراز تمایل به این مسلک می‌نمودند که بر اثر عدم اعتقاد به وجود خدا، ناچار بودند ارواح را ازلی و بدون آفریننده بدانند، طبعاً این ارواح در طول عمر جاویدان خود می‌بایست هر چند صباحی در بدنی منزل گزینند، و با از میان رفتن یک بدن، روح وارد بدن دیگری گردد و به عمر خود ادامه دهد. (دقت کنید!)

و به این ترتیب رابطه نزدیکی میان این عقیده، و عقیده مادّیگری پیدا می‌شود.

در قرآن مجید که منبع اصلی معارف و فرهنگ اسلام است، آیات متعددی وجود دارد که عقیده تناسخ را مردود می‌شمارد؛ مانند آیات زیر:

۱- حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا ^{«1»}

(آنها همچنان به راه غلط خود ادامه می‌دهند) تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرارسد، می‌گوید: پروردگار! مرا بازگردانید؛ شاید در آنچه ترک کردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم، (ولی به او می‌گویند) چنین نیست! این سخنی است که او به زبان می‌گوید (و اگر باز گردد، کارش همچون گذشته است).

این آیه صریحاً بازگشت به این زندگی را برای جبران گذشته، نفی می‌نماید.

۲- كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ^{«2»}؛

چگونه به خدا ایمان نمی‌آورید با این که شما (قبل از آفرینش آن گاه که خاک بودید) مرده و بی‌جان بودید و خداوند شما را زنده کرد؛ سپس شما را می‌میراند و بعد زنده می‌کند، و سپس به سوی او باز می‌گردید!

این آیه صریحاً می‌گوید: پس از مرگ یک بار بیشتر زنده نخواهید شد و آن زنده شدن در رستاخیز و بازگشت به سوی خدا و پیوستن به ابدیت و زندگی جاویدان آن سرا است.

بدیهی است کسی که معتقد به بازگشت روح به بدن دیگر و زندگی جدید در این جهان است، مرگ و حیات دیگری هم - علاوه بر آنچه گفته شد - باید قائل باشد و این مخالف آیه فوق است. ^{«1»}

۳- اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ^{«2»}

خداوند همان کسی است که (نخست) شما را آفرید، سپس روزی داد؛ بعد می‌میراند، سپس زنده می‌کند.

در این آیه نیز تنها یک مرتبه مرگ و حیات، پس از آفرینش نخستین انسان، ذکر شده، که مرگ این جهان و حیات بازپسین باشد.

۴- وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ ﴿٣﴾

و او کسی است که شما را زنده کرد (و آفرید) سپس می‌میراند و باز هم (روز رستاخیز) زنده می‌کند. ولی این انسان بسیار ناسپاس است.

در این آیه نیز زندگی پس از مرگ، منحصر به یکی شمرده شده است و آن زنده شدن در رستاخیز است.

۵- قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا اِثْنَيْنِ وَاٰحْيَيْنَا اِثْنَيْنِ فَاَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ اِلَىٰ خُرُوجٍ مِّنْ سَبِيلٍ ﴿١﴾

(کافران در آن جهان) می‌گویند: پروردگارا! ما را دوبار میراندی و دوبار زنده کردی؛ اکنون به گناهان خود معترفیم؛ آیا راهی برای خارج شدن (از دوزخ) وجود دارد؟

ممکن است بعضی جمله «ما را دوبار میراندی» را دستاویز قرار دهند و بخواهند چنین استدلال کنند: «دوبار میراندن» دلیل بر این است که انسان یک بار دیگر به زندگی این جهان باز می‌گردد و سپس می‌میرد و در صورتی که باز نگردد، یک بار میراندن بیشتر نیست.

اما با توجه به آیات گذشته، کاملاً روشن است که منظور

از «مرگ اول» همان حالت قبل از زندگی این جهان است که انسان به صورت موجودی بی‌جان (خاک) بوده و سپس لباس زندگی به اندامش پوشانیده شده، و اگر تعبیر به «میراندن» شده، به اصطلاح علمی از باب «تغلیب» است.

(منظور از تغلیب این است که هنگام نام بردن از دو چیز با هم، تعبیر اصلی را از یکی از آن دو انتخاب کرده و هر دو را با یک عبارت ذکر کنند؛ مثلاً به جای این که گفته شود: «شمس» و «قمر» گفته می‌شود: «قمرین» و به جای اینکه گفته شود اب (پدر) و ام (مادر)، گفته می‌شود: «ابوین».

در اینجا نیز به جای این که گفته شود: یک مرتبه مرده بودن و یک مرتبه میراندن، دو مرتبه میراندن ذکر شده است.

(دقت کنید!)

شاهد زنده و گویای این معنی جمله دیگر آیه است؛ زیرا تعداد احياء و زنده شدن در این آیه صریحاً دو مرتبه ذکر شده در حالی که اگر حیات جدیدی در این دنیا داشته باشیم، به ضمیمه حیات آخرت، مجموعاً سه بار «زنده شدن» خواهیم داشت.

بنابراین آیه فوق نیز از آیاتی است که تناسخ را ابطال می‌کند.

در سخنان علی عليه السلام در نهج البلاغه نیز تعبیراتی دیده می‌شود که با صراحت این عقیده خرافی را طرد می‌کند؛ مثلاً، درباره مردگان چنین می‌فرماید:

لَا عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ اَنْتِقَالًا وَلَا فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ اَزْدِيَادًا¹

آنها نه می‌توانند کارهای بد خود را دیگر جبران نمایند و نه توانائی دارند چیزی بر حسنات خود بیفزایند.

بدیهی است کسانی که معتقد به تناسخ هستند، می‌گویند انسان پس از مرگ به این جهان باز می‌گردد تا اعمال گذشته خود را جبران نماید و به گفته آنها تکامل ناقص خود را به انجام برساند و گذشته را جبران کند. در اینجا مدارک دیگری نیز هست که برای دوری از اطاله کلام از ذکر آن صرفنظر می‌شود.

بخش دوم ارتباط با ارواح

سرگرمی میزگرد!

آیا می‌توان با ارواح گذشتگان رابطه برقرار ساخت و معلوماتی از آنها دریافت داشت؟

آیا این گفتگوهائی که جمعیت‌های «روحیون» و «اسپیری تیستها» درباره رابطه با ارواح مدعی هستند همه بیهوده است؟ و بیهوده سخن به این درازی! و یا این که در میان سخنان آنها واقعیت‌هایی وجود دارد؟

آیا احضار ارواح - یا صحیحتر ارتباط با ارواح - از طریق میزگرد که اخیراً¹ در همه جا به توصیه بعضی از مجلات «مُد» شده، صحیح است و همه کس می‌توانند یک میزگرد

چرخان بدون میخ تهیه نموده و دور آن بنشینند و دست روی آن بگذارند و نیستی کنند و با روح مورد نظر رابطه برقرار سازند، و مطالب لازم را از او پرسند و پاسخهای او را - اعم از مثبت و منفی - به وسیله گردش آهسته و غیراختیاری میز دریافت دارند؟

راستی این مطلب به همین سادگی و آسانی است و یک میزگرد بدون میخ «کلید عالم غیب» و «دستگاه فرستنده و گیرنده» عالم ارواح می‌باشد؟! اینها سؤالاتی است که همه میل دارند پاسخ آن را بدانند.

اجازه بدهید مطلب را از همین سؤال آخر و داستان میزگرد که اخیراً شورش درآمده است، شروع کنیم و سپس به بحث‌های اصولی‌تر پردازیم.

و نیز اجازه بدهید سخن را با نامه جالب و مستدلّی که یکی از کسانی که اخیراً در این باره زیاد کار کرده است، آغاز نمائیم، اینک متن نامه:

این روزها ارتباط با ارواح به وسیله میزگرد به صورت یک اپیدمی درآمده و هر کس چند دقیقه‌ای در یک جلسه ارتباط بنشیند و ناظر حرکت میز شود، بلافاصله

به فکر می‌افتد که یک میز بدون میخ با صفحه مدور متحرک، تهیه کند، و مشغول ارتباط با ارواح شود.

اما آنچه موجب تعجب و باعث تأسف است این که افرادی که بنا به توصیه نویسنده یکی از مجلات تهران پس از خواندن سوره حمد و استدعای ارتباط با روح موردنظر موفق می‌شوند، همگی آنچه که خودشان علاقمند هستند بپرسند می‌پرسند و جالبتر این که آنچه که دوست دارند بشنوند، می‌شنوند!

من هنوز ندیدم که مثلاً چند نفر از پیروان یکی از فرق اسلامی دور میز بنشینند و از روح مرتبط بپرسند که راه حق کدام است و به غیر از فرقه مورد نظرشان چیز دیگری بشنوند، و اتفاقاً مخالفان آنها نیز خلاف آن را می‌شنوند!!

آنچه مسلم است، کسی در گردش صفحه میز بطور خود به خود شکی ندارد، اما این که آیا عامل گرداننده نیز همان روح است؟ و اگر همان روح است، پس علت چیست که در برابر من که شیعه هستم راه حق را شیعه اثنی‌عشری معرفی می‌کند و به آن دیگری که مسلک دیگری دارد همان مسلک را؟!!

بارها آزمایش نموده‌ام مثلاً در برابر سؤال این که فلان مریض مثلاً خوب خواهد شد یا نه؟ از یک روح در دو شب متوالی پرسیده‌ام؛ هر بار جوابی داده که با جواب قبلی تناقض داشته!

حال باید دید که این حرکت میز به وسیله چه نیرو و عاملی انجام می‌شود؟ من بارها ناظر بوده‌ام در جلساتی که با میزهای آهنی بزرگ، ارتباط برقرار شده، اگر میز باید بدون میخ باشد، و وجود یک میخ این قدر اثر دارد، پس چرا میز آهنی به حرکت درمی‌آید؟ (دقت کنید!)

آنچه من به دست آورده‌ام، این است که: افرادی که دور میز می‌نشینند، بطور ناخودآگاه تحت تأثیر کلمات و موقعیت استثنائی محل که همه افراد خود را برای ارتباط با ارواح آماده کرده‌اند، قرار می‌گیرند. یکی از حضار که قدرت کنترل اعصابش کمتر از دیگران است، میز را به حرکت درمی‌آورد.

این افراد همان مدیومهای قوی هستند. شما دقت کنید! مدیومهای قوی همه کسانی هستند که قدرت کنترل اعصابشان بسیار ضعیف است و اغلب عصبانی می‌باشند.

من خود در شهرستان نیشابور از اداره‌کنندگان جلسه ارتباط هستم و شاید اکثریت قریب به اتفاق کسانی که هم‌اکنون در نیشابور جلسه ارتباط دارند، در وهله اول در منزل من و از خود من یاد گرفته‌اند؛ منظورم خودستائی نیست بلکه می‌خواهم بگویم من از روی هوی و هوس یا مسموعات، این کلمات را ننوشته‌ام.

در ارتباطی که روح مرتبط، خود را ابوعلی سینا! معرفی کرد، سؤالی درباره بیماری نمودیم ...

بیمار، بانوئی بود که زایمانش نزدیک بود، و استاد گفتند: 29 همان برج فارغ خواهد شد در صورتی که اصلاً چنین نشد!

جالبتر از همه این که خانمی در نیشابور هست که به محض نشستن دور میز (و گذاشتن دست روی میز) بدون سؤال و جواب میز شروع به دوران می‌کند و هر سؤالی که می‌کند، مثبت جواب می‌شود؛ حتی یک سؤال را به صورت منفی هم سؤال می‌کند باز هم مثبت جواب می‌شود.

باز در مجلسی مشاهده کردم که هرچه خواهش و تمنا از میز کردند، تکانی نخورد! و صاحب مجلس به خاطر این که خودی نشان بدهد در میز دخل و تصرف کرده، شروع به حرکت دادن نمود!

آنچه در مجالس می‌گذرد 80% دخل و تصرف (عمدی یا ناخودآگاه) و 20% حقیقت است. تازه این بیست درصد هم معلوم نیست که بوسیله روح باشد! خلاصه این که، مشتی مردم در کنار میز شبها گاهی تا ساعت 1 و 2 بعد از نیمه‌شب حیران و سرگردانند، و هر کس هم مطابق میل و ذوق و سلیقه خود پیام می‌گیرد، و

باید از آن روزی ترسید که این ارتباطها نقطه عطفی برای دشمنان و مخالفان باشد، و یا سرگرمی سیاسی جدیدی گردد که در پشت پرده آنها خیانتها خفته باشد.

نتیجه‌ای که من به آن رسیده‌ام این است که این مسئله را بازی یا سرگرمی بنامم و سؤالاتی که در این زمینه می‌شود، با گفته خداوند متعال در قرآن کریم

پاسخ گویم: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** ^{«1»}

کاظم سراج انصاری

به عقیده ما یادآوری یک نکته در اینجا لازم است که نه ما و نه نویسندگان محترم این نامه و هیچ‌کس دیگر نمی‌خواهیم و نمی‌توانیم وجود روح را انکار نمائیم (و منظور هم این نیست) زیرا دلائل فلسفی و حسّی و تجربی که برای اثبات وجود روح اقامه شده، بیش از آن است که بتوان همه را نادیده گرفت. همچنین امکان ارتباط با ارواح را از طریق صحیح علمی برای افراد ورزیده‌ای که در این راه حقیقتاً کار کرده و

زحمت کشیده‌اند - با این همه شواهد فراوانی که دارد - نیز نمی‌توان انکار نمود، و همانطور که خواهیم دید، از سخنان پیشوایان بزرگ اسلام نیز امکان این موضوع مسلم می‌گردد.

ولی سخن در این جاست که تنزّل دادن مسئله‌ای به این مهمی تا آنجا که هر کس برای سرگرمی و تفریح میزگرد چرخانی درست کرده، و مشتی مرد و زن و کوچک و بزرگ را دور آن جمع نماید، یک شب، روح «بوعلی سینا» را حاضر کنند، و شب دیگر مزاحم «زکریای رازی» گردند، و شب سوم «اینشتاین» را زحمت‌افزا شوند، گل بگویند و گل بشنوند و از تاریخ زایمان خانم «ایکس» گرفته تا صحّت و بطلان مذاهب و ادیان و مکتبهای فلسفی را مورد سؤال و بحث قرار دهند، و آن ارواح نیز برای این که خاطر خطیر سؤال‌کنندگان مکدر نشود و از آنها نرنجند، همانطور که میل و علاقه آنها است به آنها پاسخ دهند، چنین وضعی با هیچ منطقی نمی‌سازد و هیچ عقلی باور نمی‌کند که مسئله‌ای به آن اهمّیت تا این اندازه تنزّل پیدا کند.

و از آن مهمتر خطر بزرگی است که از این رهگذر، مسائل مذهبی و اخلاقی و اجتماعی و حتی سیاسی را تهدید می‌کند، و

نویسنده نامه فوق نیز اشاره کوتاهی به آن کرده بود.

زیرا هنگامی که مسئله ارتباط با ارواح به این صورت مبتذل درآید، هر کس می‌تواند برای پیدا کردن اموال مسروقه خود دهها نفر بی‌گناه را مورد اتهام قرار دهد. و هر آدم منحرف و فاسدالعقیده‌ای برای اثبات مذهب و مسلک خود به این وسیله متشبث گردد، و هر «کاسبکار سیاسی» برای ایجاد تفرقه و جنگ اعصاب و اغفال مردم ساده‌لوح از طریق میزگرد وارد شود و نوجهای خود را مأمور سازد که از ارواح گذشتگان مطالب مورد نظر او را بشنوند. خطر این وضع ناگفته پیداست و باید از عواقب شوم آن ترسید، زیرا کمتر وسیله‌ای به این سادگی و کم‌خرجی پیدا می‌شود که به منویات نادرست افراد، رنگ ملکوتی و آسمانی و مافوق جهان ماده دهد.

مطمئناً فرصت‌طلبان و سودجویان حرفه‌ای، به آسانی از چنین مسئله‌ای چشم نخواهند پوشید و کوشش می‌کنند مقاصد خود را از این راه عملی سازند، و یا لااقل از این وسیله برای تحقق بخشیدن آنها کمکی یا تأییدی بگیرند.

جلسه ارتباط با ارواح

من هم کم و بیش بحثهای مربوط به تماس با ارواح از طریق میزگرد را - مانند بسیاری دیگر - در کتابها و مجلات خوانده بودم، و در انتظار فرصت مناسبی بودم که از نزدیک مسئله را شخصاً بررسی کنم. و چون آدم دیرباوری هستم، موضوع را با چشم خود ببینم. خوشبختانه این فرصت بسادگی دست داد. در تابستان، چند روزی در یکی از شهرستانهای استان خراسان (سبزوار) که شهری است تمیز، با مردمی دوست داشتنی و با ایمان، دعوت داشتم.

قبلاً از دوستان شنیده بودم که این شهر یکی از پایگاههای مسئله میزگرد و «ارتباط با ارواح» است، و این موضوع در آنجا

رونق فراوانی پیدا کرده و باصطلاح «مُد» شده است؛ فعالیت طرفداران «ارتباط با ارواح» و «جلسات میزگرد» قسمت قابل توجهی از وقت عده‌ای از اهالی را اشغال نموده است.

برای جمعی وسیله سرگرمی، و برای عده‌ای وسیله اطمینان به وجود عالم ماورای حس، شده است.

من هم علاقه داشتم از فرصت استفاده نموده، و از نزدیک وضع این جلسات را ببینم تا بتوانم با بصیرت بیشتری بحثی را که در این زمینه آغاز نموده‌ام دنبال کنم، و خوانندگان این بحثها را در جریان واقعیات بیشتری بگذارم.

اعتراف می‌کنم که حضور در این جلسات برای افراد عادی شاید صحیح نباشد؛ اما برای کسانی که موظف به تحقیق، و یا پاسخگوئی به دیگران هستند، گاهی اوقات جنبه لزوم به خود می‌گیرد.

من سعی دارم آنچه را با چشم خود با کنجکاوی و دقت دیدم، عیناً برای شما نقل کنم و قضاوت را به خود شما واگذار کنم.

قبلاً لازم است آنچه را که از «مجموعه گفتگوها» با افراد مورد اطمینان به دست آوردم، در اینجا بیاورم و سپس مشاهدات خود را شرح دهم.

آنچه از گفتگوهای بسیار با افراد سرشناس و کسانی که با این جلسات ارتباط داشتند، به دست آمد، از این قرار است (دقت کنید!):

1 مسئله ارتباط با ارواح (البته به وسیله میزگرد) یکی دو سال است در این شهر کاملاً رایج شده، حتی به گفته ظریفی، رونقی به بازار «نجارها» برای ساختن میزگرد داده است!

2 چگونگی ارتباط آنها با ارواح چنین است که دور یک میز چوبی که اصلاً میخ در آن بکار نرفته و صفحه روی آن مدور و آزاد است و بر گرد یک میله چوبی که در وسط آن قرار دارد می‌گردد، می‌نشینند.

یک یا چند نفر کف دستها را روی صفحه مدور می‌گذارند و حمد و سوره‌ای می‌خوانند (آنها معتقدند خواندن حمد و سوره خوب است نه لازم!) و سپس افکار خود را متمرکز ساخته، و بدون نیاز به مقدمه دیگری با یک روح تماس پیدا می‌نمایند.

علامت تماس با روح این است که صفحه میز خود به خود به یک طرف می‌گردد (البته کف دستها همچنان روی میز هست).

سپس از روح سؤالاتی می‌کنند و پیامها و جوابهایی دریافت می‌دارند؛ به این ترتیب که مدیوم (کسی که وسیله ارتباط است) الفبا را از اول می‌شمارد و در هر حرفی، میز به حرکت آمد آن را یادداشت می‌کنند، و سپس از مجموع این

حروف جمله هائی به دست می‌آید که متضمّن «پیامها» و «جوابهای» ارواح است.

گاهی در وسط، رابطه قطع می‌شود و گاهی ارواح دیگری در این میان می‌دوند و مطالب را به هم می‌زنند!

3 بیشتر اداره‌کنندگان اصلی این جلسات، معتقدند که نه گرد بودن میز شرط است، و نه میخ نداشتن. در همان جلسه‌ای که با حضور این جانب ارتباط برقرار شد، میز متوسط چهارپایه‌ای بود که دوپایه جلو آن هنگام ارتباط (به اصطلاح) بلند می‌شد.

آنها می‌گفتند با میزهای آهنی نیز می‌توان تماس گرفت و معتقد بودند نوشته‌های یکی از مجلات تهران (اطلاعات

هفتگی) که شرایط خاصی برای این موضوع در نظر گرفته، بی‌اساس است و حتی خود نویسنده آن سلسله مقالات که این بحث را در میان عده زیادی رایج ساخته، اطلاعات عملی فراوانی در این زمینه ندارد، بلکه اطلاعات او بیشتر جنبه تئوریکی دارد و اقتباس و ترجمه از نوشته‌های خارجی است.

بعضی از افرادی را که من با آنها صحبت نمودم، خود را از آن نویسنده واردتر می‌دانستند.

4 اداره‌کنندگان این جلسات معتقد بودند مسئله ارتباط با ارواح هیچ‌گونه ریاضت و آمادگی و تمرین و تعلیمات قبلی لازم ندارد، و نیازمند به نیروی مرموزی است که در وجود خود انسان می‌باشد، این نیرو در بعضی شدید، و در بعضی ضعیف است، و لذا همه موفق به ارتباط گرفتن نمی‌شوند؛ بعکس عده‌ای بقدری قوی هستند که با کمال سهولت ارتباط می‌گیرند.

5 اداره‌کنندگان این جلسات هر کدام با ارواحی تماس می‌گیرند، و در این میان از روح بوعلی سینا و آیه‌الله بروجردی گرفته، تا ارواح بستگان خود، و گاهی کشی‌های مسیحی و بت‌پرستان چینی و حتی «شمر»! با همه اینها تماس برقرار می‌سازند، و پاسخها و پیامهائی دریافت می‌دارند که بعضی جالب و بعضی مضحک است.

مثلاً یکی از این آقایان اظهار می‌داشت که یک وقت با میز مشغول ارتباط با ارواح بودیم که دیدم روحی خود را «ش م ر» معرفی کرد!

سؤال کردیم: همان شمر قاتل امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام؟

میز به علامت قبول، حرکت کرد.

پرسیدیم: در چه حالی هستی؟

با همان روش حروفی پاسخ داد:

حالم خیلی خوب است!

گفتیم: چطور؟

جواب داد: محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از من گذشت کرد!

(در حالی که با بعضی ارواح ارتباط برقرار می‌سازند و می‌گویند می‌سوزیم و ناراحتیم و مسلماً آنها از شمر به مراتب بهتر بوده‌اند ... آیا چنین چیزی ممکن است؟ ... بگذریم).

6(دقت کنید) اکثریت قریب به اتفاق شرکت‌کنندگان در این جلسات، معتقدند که میز بر اثر عوامل مرموزی حرکت می‌کند و دست افراد در گردش آن دخالت ندارد، حتی گاهی

حرکت آن بقدری شدید می‌شود که حضار را به وحشت می‌اندازد، اما این عامل مرموز امواج خاصی در وجود مدیومهاست و یا ارواحند؟ در میان آنها

اختلاف نظر است؛ یکی از کسانی که در آغاز، استاد این جلسات، و از طرفداران پروپاقرص آن بوده و اخیراً از عقیده خود برگشته بود، معتقد بود هرچه هست در وجود خود انسان، و عوامل مرموزی در درون او می باشد. ولی عده دیگری ارواح را منحصرأ عامل حرکت میز می شناختند. (نگارنده، عقیده خودم را درباره حرکت میز بعداً خواهم گفت).

7) (باز هم دقت کنید) شرکت کنندگان و اداره کنندگان این جلسات عموماً معتقدند که پاسخها و پیامهایی که از ارواح می گیرند، همیشه صحیح نیست؛ گاهی چنان تطبیق می کند و صحیح از آب در می آید که همه را در شگفتی فرو می برد ولی بسیار اتفاق افتاده که جوابها کاملاً نادرست و چنان برخلاف واقع است که انسان را به وحشت می اندازد.

همین امر سبب اختلاف نظر و گفتگو در میان آنها گردیده است.

بعضی معتقدند: اینها - آنچنان که خود را معرفی می کنند - ارواح پاکی نیستند بلکه ارواح شریره یا موجودات ماورای طبیعی پست تری می باشند که همیشه مقید به راست گفتن نیستند! و یا اطلاعات آنها ناقص و محدود است. بعضی هم شاید این موارد را حمل بر عدم ارتباط صحیح می کنند. عده ای هم در برابر این سؤال که چرا پیامها همیشه صحیح نیست اظهار بی اطلاعی می نمایند.

8) پاسخها و پیامهایی که اظهار می دارند از ارواح دریافت داشته اند غالباً جنبه کلی و عمومی دارد، و بر هر مطلبی قابل تطبیق است؛ مثلاً: «این کار به نتیجه نمی رسد - موفق خواهید شد - روح پدر شما از شما راضی است - فلان کار خیر را انجام دهید» و امثال اینها نمونه های پیام ارواح است، ولی بعضی از

اداره‌کنندگان این جلسات اظهار می‌دارند پیامهای خصوصی و نشانه‌هایی که کسی از آن‌ها باخبر نبوده نیز از ارواح دریافت داشته‌اند، اما مسلّم نیست.

9 اداره‌کنندگان این جلسات معتقدند که مسئله ارتباط با

ارواح، بسیاری از افراد غیرمعتقد یا لابلالی را معتقد و مقید به مبانی اخلاقی و مذهبی ساخته، و در طرز رفتار آنها اثر عمیق و بارزی گذاشته است و آنها را اصلاح نموده.

اما بعضی هم معتقد بودند این موضوع اکنون به صورت بدی درآمده و سبب شده عده‌ای از این طریق و به وسیله حرکت میز، تهمتهای ناروایی به مخالفان خود بزنند، و حتی مدّعی پیامهایی درباره ناراحتی ارواح گذشتگان مخالفان خود شوند و از این رهگذر کینه‌ورزی و تصفیه حساب نمایند.

این بود مجموعه نتایجی که از گفتگو با افراد سرشناس جلسات ارتباط ارواح در آن شهرستان گرفتیم.

مشاهدات من در جلسه ارتباط با ارواح

بنا بود مشاهدات خود را در «جلسه ارتباط با ارواح» (البته از طریق میزگرد) که به حکم یک ضرورت علمی و دینی و شاید یک واجب کفائی در آن جلسه شرکت جسته بودم، بدون کم و کاست برای شما بازگویم و قضاوت را به عهده خودتان بگذارم.

همه دوستان می‌گفتند که این جوان از واردترین و ماهرترین افراد در مسئله «ارتباط با ارواح از طریق میز» در آن شهرستان است (منظور شهرستان سبزوار است) و جوانی با ایمان و مورد اعتماد است.

تقریباً ساعت، یازده شب را نشان می‌داد که جوان پشت میز نشست. جلسه به پیشنهاد خود ما، خصوصی بود و فقط چند نفر از دوستان نزدیک حضور داشتند.

چرا این وقت انتخاب شد؟ برای این که می‌گفتند: تجربه ثابت کرده، و شاید خود ارواح هم در تماس‌هایشان خبر داده‌اند که بهترین وقت برای ارتباط از سر شب تا ساعت 12، و صبح از دو ساعت به ظهر تا ظهر می‌باشد، و غیر این اوقات، مناسب نیست و مزاحمت به ارواح است.

به هر حال، با این که در منزل میز گردی موجود بود، جوان ترجیح داد با یک میز کوچک چهارپایه معمولی مستطیل شکل نسبتاً سنگینی تماس بگیرد. او روی صندلی در پشت میز چنان نشست که کاملاً بر میز مسلط بود، و هر دو کف دست خود را روی میز گذاشت.

حضار و خود او حمد و سوره‌ای به عنوان هدیه به ارواح خواندند (سابقاً گفتیم خواندن حمد و سوره را لازم نمی‌دانند، بلکه می‌گویند خواندنش بهتر است!) و سپس چشم خود را به روی میز دوخت. همه مراقب «او» و «میز» بودیم. جوان با یک لحن جدی، آهسته گفت: «خواهش می‌کنیم ارتباط بگیرید ... خواهش می‌کنم ...» (گویا متوجه ارواح خاصی بود).

تخته‌های میز صدای مختصری کرد. جوان با همان لحن گفت: خواهش می‌کنم قویتر ارتباط بگیرید! ...»

ناگاه دوپایه جلو میز که در طرف جوان قرار داشت، آهسته از روی زمین به مقدار بیست سانتیمتر بلند شد! (یکی از حضار تصور کرد که پایه‌های میز بر اثر فشار دست از زمین بلند شده، و جای شک هم بود! ولی می‌گفتند پایه‌های میز خود به خود بلند می‌شود نه بر اثر فشار دست؛ ولی درست معلوم نشد). بالاخره، این حرکت نشان داد ارتباط برقرار شده است.

بنا شد روحی که ارتباط گرفته خود را معرفی کند. طرز معرفی، و همچنین طرز دادن پیامها از طرف روح چنین بود که:

«مدیوم» (واسطه ارتباط یعنی همان آقای جوان) «الفبا» را از اول می‌شمرد: الف - ب - پ - ت ... در هر حرفی پایه‌های میز بلند می‌شد، همان حرف به وسیله دو نفر از حضار روی کاغذ ثبت می‌گردید، و سپس پایه میز با فشار قوی، به زمین برمی‌گشت و حروف الفبا دومرتبه از اول خوانده می‌شد، و به همین ترتیب، هر حرفی که پایه میز همراه آن بلند می‌شد، یادداشت می‌گردید.

بزودی معلوم شد که روحی که با ما ارتباط گرفته، «ب ر و ج ر د ی» یعنی مرحوم آیه‌الله بروجردی است. تکانهای میز نشان می‌داد که ایشان پیامی دارند. پیام به همان ترتیب ثبت شد (نوشته آن جلسه الآن پیش من موجود است). پیام عیناً چنین بود:

«ق ا ل ل ه ت ع ا ل ی ق و ل و ل ا ل ل ه ا ل ی ا ل ل ه ت ف ل ه
و» و از وصل این حروف با هم این عبارت درست شد:
«قال الله تعالى: قولوا لا إله إلا الله تفلحوا»

ولی وقتی درست در حروف دقت کردیم، دیدیم اولاً: در چند مورد عبارت پیام درست نیست؛ یعنی، با حروف این جمله کاملاً تطبیق نمی‌کند. ثانیاً: بعد از واو جمع در عربی معمولاً الف نوشته می‌شود و بنا بر این بعد از واو «قولوا» و «تفلحوا» می‌بایست در متن پیام، الف باشد که نبود. ثالثاً: کلمه تفلحوا با «ح» نوشته می‌شود نه «ه» که در پیام بود و از مرحوم آیه‌الله بروجردی که علاوه بر مقام شامخ علمیت، در ادبیات ید طولایی داشت، بسیار بعید بود که مرتکب چنین

اشتباه روشنی بشود.

ولی اشکال اول را نادیده گرفتیم و گفتیم شاید در گرفتن پیام دقت نشده. دومی را هم نادیده گرفتیم؛ چون در تلفظ کلمه جمع، الف خوانده نمی‌شود. و سومی را هم به دلیل این که «گیرنده پیام» قسمت آخر را با «القا» گرفت، حمل بر این کردیم که اشتباه از خود او بود نه از مرحوم آیه‌الله بروجردی (منظور از القا این است که گاهی «مدیوم» احساس می‌کند به او القا می‌شود و نیاز به حرکت میز ندارد و حروفی پی در پی به قلب او القا می‌گردد، او هم بلند می‌خواند: ت ف ل ه ... که اطرافیان ثبت می‌کنند.)

همه اینها قابل اغماض بود ولی یک نکته همچنان برای ما مبهم ماند و آن این که جمله (قولوا لا اله الا الله تفلحوا) گفتار معروف پیغمبر اکرم ﷺ است و باید قال رسول الله گفته شود نه گفتار خدا است که قال الله تعالی گفته شود. این اشتباه از روح آیه الله بروجردی قابل اغماض نبود! و به ما حق می داد که در صحت این ارتباط تردید کنیم ... بگذرم.

در این جا از من سؤال شد که آیا شما پرسشی از روح آیه الله بروجردی دارید؟

گفتم: البته، از ایشان بپرسید که آینده حوزه علمیه قم چه خواهد شد؟ (زیرا در آن روزها به جهاتی از این ناحیه نگران بودیم.) ارتباط برقرار شد و به همان طریق سابق یک جواب کلی آمد که همه از آن مطلع بودیم و توضیح واضح بود. در این جا چون نمی توانستم تنها به آن جواب کلی قناعت کنم، خواهش کردم نشانه ای از ایشان بخواهید؛ از آن نشانه هایی که میان ما که در حیات آن مرحوم در قم بودیم و ایشان وجود داشته است؛ نشانه ای که جنبه خصوصی داشته باشد و دیگران از آن مطلع نباشند، و ما را مطمئن سازد که ارتباط با روح ایشان صورت گرفته و کاملاً خاطر جمع شویم.

متأسفانه در این جا ارتباط به علت نامعلومی قطع شد! و نتوانستیم جواب این سؤال را از ایشان بشنویم.

در این هنگام میز مجدداً طبق برنامه سابق به حرکت درآمد؛ معلوم شد ارتباطی برقرار شده، سؤال شد: آیا

حضرت آیه الله بروجردی هستید؟

اما میز حرکت نکرد.

- پس خود را معرفی کنید.

بزودی حروف زیر در جواب آمد: ف ق ی ه ... معلوم شد با روح مرحوم
فقیه سبزواری ارتباط برقرار شده است.

آن فقیه بدون این که ما سؤالی کرده باشیم، پیامی فرستادند که پیام با همان
روش حروفی بود و متن پیام عیناً این بود: «خوب بود مجله‌تان طوری پخش
می‌شد که جوانان تشنه، دسترسی به خواندن آن داشته باشند!» (این پیام هم کلی
بود) مجدداً اصرار کردم با روح مرحوم آقای بروجردی تماس گرفته شود و از
ایشان نشانه مورد نظر ما را بخواهند، اما متأسفانه ارتباط برقرار نشد!

در این اثنا مجدداً میز به حرکت آمد. معلوم شد روح تازه‌ای با ما ارتباط
برقرار ساخته. هنگامی که از او خواستند خود را معرفی کند، جواب آمد: «ژرژ
هاکوپیان!» ... می‌گفتند این مرد در ارتباطهای قبلی هم کراراً آمده است و طبق
گواهی خودش یک کشیش مسیحی بوده که در پایان عمر، مسلمان از دنیا رفته
است و آدم خوب و شایسته‌ای می‌باشد.

او هم پیامی برای ما داد که در یادداشتهای آن جلسه که نزد من موجود است
پیام چنین است:

«م س ی ح ی ت ع ا ق ب ت ش ک س ت م ی خ و ر د» یعنی،
مسیحیت عاقبت شکست می‌خورد. (این هم کلی بود).

مجدداً اصرار نمودیم ارتباط با روح مرحوم آقای بروجردی صورت گیرد و
نشانه خصوصی خواسته شود. باز هم ارتباط برقرار نشد!

جلسه ساعات حساسی را می‌گذرانید. از ما اصرار که نشانه‌ای که جنبه کلی
نداشته باشد، گرفته شود تا اطمینان پیدا کنیم و از روح، متأسفانه انکار، یعنی
حاضر نشد با ما تماس برقرار سازد.

در این جا صحنه عوض شد و جریانات جالبی پیش آمد که شرح آن را به
خواست خدا در بحث آینده خواهید خواند.

سرانجام جلسه ارتباط با ارواح

در بحث گذشته به اینجا رسیدیم که:

مدیوم (واسطه ارتباط با روح) در حضور ما، به اظهار خودش، با روح مرحوم آیه‌الله بروجردی ارتباط گرفت و پیامی از ایشان برای ما نقل کرد. ما برای این که اطمینان پیدا کنیم که راستی ارتباطی برقرار شده، و ارتباط هم با کسی جز روح آیه‌الله بروجردی نبوده است نشانه‌ای خواستیم ولی متأسفانه به علت نامعلومی، ارتباط قطع شد!

مجدداً کوششی شد که ارتباط برقرار گردد ولی ارواح دیگری در وسط آمدند و ارتباط با روح مورد نظر برقرار نشد.

ما اصرار داشتیم که حتماً باید با روح مرحوم آیه‌الله بروجردی ارتباط برقرار گردد و نشانه گرفته شود، ولی مثل این که روح هم اصرار داشت که ارتباط نگیرد، و این اصرار روح، آن هم در موقعی که مطلب به «بزنگاه» رسیده بود، آدم را به «شک» می‌انداخت. اکنون به دنباله جریان توجه کنید:

در این هنگام دیدیم میز مجدداً به حرکت درآمد (به همان صورت که در بحث گذشته شرح داده شد) و حرکات هم شدید بود.

معلوم شد با روح سرگردانی ارتباط برقرار شده است، و به همان ترتیب سابق از روح سؤال شد، و بزودی جواب داد:

م ی س و ز م (می‌سوزم!)

پرسیده شد: تو کی هستی؟

جواب داد: ج ی ن ک (جینک!)

اهل کجا؟!!

جواب داد: ا ه ل ت ب ت (اهل تبت) در این جا از حضار خواستند که طلب
آموزشی برای او کنند و برای نجات او دعا نمایند.

این قسمت هم گذشت، اما من همچنان اصرار داشتم با روح مرحوم آیه‌الله
بروجردی رابطه برقرار شود و نشانه بگیرند، و بعداً تصریح کردم که این نشانه
می‌تواند به یکی از سه صورت باشد:

1- ایشان یکی از مسائل خصوصی که ما و ایشان از آن مطلع بوده‌ایم،
یادآوری فرمایند.

2- ما یک سؤالی کلی از خدمت ایشان می‌کنیم ایشان پاسخ آن را به عربی
بگویند، زیرا تسلط ایشان بر ادبیات عرب مخصوصاً آشکار بود، بعلاوه، مدیوم
(همان واسطه ارتباط) معتقد بود روح به هر زبانی می‌تواند جواب دهد؛ بنابراین،
ما حق داشتیم پاسخی به زبان عربی از روح مرحوم آیه‌الله بروجردی بخواهیم.
3- من مطلب معینی را در ذهن می‌گیرم و ایشان ذهن مرا بخوانند (زیرا آنها
می‌گفتند ارواح می‌توانند ذهن افراد را بخوانند).

و منظور از همه اینها این بود که بدون تحقیق مطلبی را نپذیریم، زیرا نه عقل
اجازه می‌داد - چشم و گوش بسته - تسلیم شویم، و نه خدا راضی بود!

در این هنگام صحنه دیگری پیش آمد و چون من قول داده‌ام همه چیز را
برای شما بنویسم (چه خوب باشد چه بد)، جریان را عیناً در این جا می‌آورم:

میز تکان به اصطلاح سختی خورد، پیدا بود روح دیگری رابطه برقرار
ساخته، اما روح چه کسی، معلوم نبود. بزودی معلوم شد این روح ناشناس پیام
مفصلی دارد که می‌خواهد بطریق القا ادا کند نه به طریق حرکت میز (طریقه القا
را در بحث گذشته شرح دادیم).

بلافاصله «مدیوم» ورقه «کاغذ» و «خودکاری» طلب کرد، سپس به نقطه نامعلومی چشم دوخت و گفت: «خواهش می‌کنم بفرمائید ... بفرمائید» سپس شروع به نوشتن کرد - گویا کسی به او دیکته می‌کرد و می‌نوشت! و آن دستخط عیناً پیش من موجود است. روح ناشناس به این وسیله پیام تند و خشنی به شرح زیر برای من فرستاد:

«چگونه می‌اندیشی درباره ما ناصر شیرازی؟! در حالی که خود ملبّس به لباس روحانیت هستی! آیا انکار می‌کنی وجود روح را؟ ... و یا ارتباط با ارواح را؟ ... اشتباه نکنید که این وسیله تنها ارتباط و تماس است نه احضار! ... خود دانائی

به این که احضار روح، احتیاج به ریاضت دارد، و عدّه معدودی مشرک (مرتاضان هند) قادر به انجام آنند ... پس به فکر آزمایش و امتحان مباش! نمی‌گویم که درست بپذیرید ... آنچه را که نمی‌دانید تحقیق کنید و مطالعه نمائید کتب بزرگان و پیشوایان دینتان را که صحبت کرده‌اند از وجود ارواح و این که ارتباط می‌گیرند با شما زندگان، بدینوسیله ...» و در همین جا ارتباط قطع شد! من ابتدا از گفتار ضدّ و نقیض این روح جسور و عصبانی و وصله‌ای که ناحق به ما چسبانید در شگفت شدم!

دیدم از یک طرف می‌گوید: «درست نپذیرید و آنچه را نمی‌دانید تحقیق کنید» و از طرف دیگر می‌گوید: «به فکر آزمایش و امتحان مباش!» در حیرت بودم کدامیک را قبول کنم؟!!

وانگهی، این چه وصله ناجوری بود که به ما چسبانید و مرا فحش‌کاری کرد، من که نه منکر روح بودم، و نه منکر ارتباط با ارواح. من در صدد تحقیق درباره

بساط میز گرد و دراز و ارتباطی که از این طریق مدعی هستند، بودم؛ بعلاوه، کتب بزرگان دین را هم خیلی بیش از این آقایان مطالعه کرده بودم.

از شما چه پنهان که از این توپ و تشر روح ناشناس، من هم از میدان در نرفتم بلکه بعد به آقایان مدیومها که در آن شهر بودند، می‌گفتم: از این به بعد ارتباطهایی را که می‌خواهید برای ما با ارواح بگیرید دو شرط دیگر هم دارد:

اولاً: برای من با روحهای عصبانی ارتباط نگیرید.

ثانیاً: با آنها شرط کنید ما را فحش‌کاری نکنند!

باز جلسه ادامه پیدا کرد و گفتم با همه اینها، من نشانه‌ام را می‌خواهم؛ یکی از سه نشانه بالا، و بدون نشانه، مطلبی به این مهمی را نمی‌پذیرم؛ عقل اجازه نمی‌دهد.

مدیوم که شاید تا آن وقت در جلسات خود «آدم سمجی» مثل من ندیده بود مجدداً کوشش کرد با روح مرحوم آیه‌الله بروجردی ارتباط بگیرد. بار دیگر میز به حرکت آمد و معلوم شد تماس تازه‌ای برقرار شده است.

آیا پیامی دارید؟ (خطاب به روح) ...

میز حرکت کرد؛ یعنی، آری.

پیام به روش حروف الفبا گرفته شد. پیام این بود.

چ گ و ن ه ا س ت خ و د ر ا ب ن م ا ی ا ن ی م (چگونه است خود را بنمایانیم؟!)

با شنیدن این پیام، حالت عجیبی به همه حضار دست داد.

همه در فکر بودند که روح چگونه می‌خواهد خود را به ما بنمایاند و نشان دهد؛ به! چقدر خوب است که چنین شود و ما خود روح را - ولو در قالب

مثالی - ببینیم؛ چه منظره جالبی! دیگر همه چیز آفتابی خواهد شد و یقین خواهیم کرد.

من هم خود را آماده برای مشاهده روح می‌کردم؛ ولی به خود تلقین می‌نمودم مبدا تحت تأثیر وضع مجلس واقع شوم و بر اثر قدرت تخیل، یک چیز خیالی در نظرم مجسم شود. به هر حال با بی‌صبری انتظار داشتم این روح ناشناس را زیارت کنم!

اما ناگهان مشاهده کردیم حال مدیوم، به هم خورد. به یک گوشه اطاق، نزدیک به سقف خیره شد؛ مثل این که نور خیره‌کننده‌ای را دیده باشد، چشم خود را جمع کرد، و سپس روی هم گذاشت و حالش منقلب‌تر گردید، و سر خود را روی میز گذارد و مدتی مکث کرد و سپس سر خود را بلند کرد و مانند این که از خواب عمیقی بیدار شده باشد و یا از یک حادثه هولناک طولانی نجات پیدا کرده باشد؛ خسته و کسل و بسیار ناراحت به نظر می‌رسید؛ بلافاصله از پشت میز

پایین آمد و روی زمین نشست، و هنگامی که حال او عادی‌تر به نظر می‌رسید سؤال کردیم: چه دیدی که ما هیچ کدام ندیدیم؟

گفت: سید محترمی را دیدم با چشمی سرخ شده.

گفتم: به قیافه آیه‌الله بروجردی نبود؟

گفت: نه! ...

- مثلاً فکر می‌کنید که بود؟

- نمی‌دانم.

و به این ترتیب عملاً جلسه پایان یافت و ما نتوانستیم نشانه خود را از روح

مرحوم آیه‌الله بروجردی بگیریم و ساعت نزدیک 12 شب بود!

و از آن وقت تا کنون هنوز در فکرم که اگر بنا شود یک روح خود را برای اطمینان خاطر نشان دهد تا او را تماشا کنند، آیا باید خودش را به ما نشان بدهد که در صدد تحقیق هستیم؛ یا به مدیوم که همه چیز را دیده و قبول دارد؟ چرا این روح ناشناس آنقدر بی‌مرحمتی کرد و لااقل خود را به ما حاضران که برای تحقیق به آن جلسه آمده بودیم نشان نداد؟

چرا روح آیه‌الله بروجردی - با آن همه اصرار و خواهش ما - از دادن یک نشانه جزئی و حتی از برقرار ساختن ارتباط مجدد خودداری نمود؟

چرا این «مدیومها» در بزنگاهها طفره می‌روند، و چرا آخر سر، حالشان به هم می‌خورد؟

اینها سؤالاتی بود که پاسخی برای آن نیافتیم ... و قضاوت آن به عهده خود شما. اینها است که همه این ارتباطها را مشکوک و فاقد ارزش علمی نشان می‌دهد.

نقاط مشکوک در این ارتباطها

صاف و صریح باید گفت: ارتباط با ارواح به دلائلی که ارائه خواهیم داد، امکان‌پذیر است و هیچ دلیلی بر انکار آن نداریم، ولی برای آن، شرایط و آمادگیهای فراوان لازم است، و مانند هر کار دیگر، تخصص و استعداد خاصی می‌خواهد، و بدون تخصص، ممکن نیست.

گفتگوی ما (فعلاً) درباره موج میزگرد است که هرکس مایل باشد بتواند بدون هیچ‌گونه قید و شرط این «دستگاه ارزان‌قیمت مخابراتی عالم ارواح» را در خانه خود تهیه کرده، وقت و بی‌وقت به وسیله آن، با جهان ارواح ارتباط برقرار سازد، و به آسانی - حتی آسان‌تر از مراجعه به مطبّ یک پزشک ساده معمولی - با روح «بوعلی سینا»! تماس بگیرد و

برای آقازاده و خانم‌زاده و سایر اهل‌بیت نسخه طبّی - بدون حقّ ویزیت! - از ابن‌سینا دریافت دارد.

حقیقت این است که ما این موضوع را به یک سرگرمی و بازیچه شبیه‌تر می‌دانیم تا به یک واقعیت!

مخصوصاً این روزها که کار میزگرد به ابتذال کشیده شده و تا سرحدّ یک وسیله خطرناک برای تصفیه حسابهای شخصی، یا اثبات عقاید خصوصی و مسلکی، پیش رفته است، و مستمسکی برای دروغ بستن به این و آن شده است. موج اخیر میزگرد - مثل خیلی چیزها - از سوغاتهای غرب است که از نوشته‌ها و مجلّات آنها ترجمه شده است.

می‌گویند: در حدود 120 سال پیش این بازی در آمریکا بشدت رواج یافت و مد روز شد، و اکنون¹ نیز وسیله بعضی از مجلات غرب زده ما این سرگرمی به ضمیمه مسائل خرافی بی‌اساسی مانند «مسئله تناسخ و بازگشت روح به بدن انسانی دیگر» در محیط ما رواج یافته است.

برای این که بدانید کار ارتباط با ارواح در محیط ما به کجا کشیده شده، و به چه صورتی درآمده است، مضمون یکی از نامه هایی که به دنبال آن دعوت عمومی، به دست ما رسیده است (با کمال معذرت) از نظر شما می‌گذرانیم:

آقای «ناشناسی» در نامه «بدون امضای» خود می‌نویسد:

ما هم به وسیله میزگرد با همان تشریفات که شما در مجله نوشته‌اید (بدون میخ و ...) با ارواح تماس برقرار می‌کنیم! منتها فرقی که کار ما با دیگران دارد، این است:

پس از آن که تماس برقرار شد، قلم را به دست گرفته و نوک آن را روی کاغذ می‌گذاریم، این قلم به وسیله روح متوفی گردش کرده! پاسخ سؤالات ما را می‌نویسد؛ اما همه حروف را متصل و سرهم می‌نویسد¹ و گاهی هنگام احضار بعضی از ارواح، به جای روح مورد نظر، روح مزاحمی می‌آید! مثلاً، روح یکی از فامیل را خواستیم، دستگاه به گردش آمد، اما روح مزاحمی بود و ما سؤال و جوابهای زیر را با او ردوبدل کردیم؛ سؤال و جوابها چنین بود:

س - شما کی هستید؟

ج - یک سرباز اردنی که در جنگ شش روزه کشته شده‌ام!

س - شما قبر و محل دفن کجاست؟²

ج - من قبر ندارم!

س - شما از ما چه می خواهید؟!

ج - احتیاج به خیرات دارم!

س - چی برای شما خیر کنیم؟

ج - شکرپنیر!!!

پس از آن که مقداری شکرپنیر برای او فرستادیم، مجدداً او را احضار

نمودیم:

س - آیا خیرات که کردیم، رسید؟

ج - بله، ممنونم!

س - آیا اظهار تشکر از ما نمی کنی؟!

- بعد دیدیم یک چیزها روی کاغذ منعکس گردید و بعد که ارتباط قطع شد،

نگاه کردیم، دیدیم عکس خود را کشیده است، در حالی که سلام نظامی داده

است! ... «1»

این یک نمونه ابتدال مسئله ارتباط با میزگرد است؛ تو خود بخوان حدیث

مفصل از این مجمل!

چرا میز حرکت می‌کند؟

اکنون برگردیم به تجزیه و تحلیل موضوع میزگرد:

در مورد «حرکت میزگرد» که عده زیادی می‌گویند بدون هیچ‌گونه اعمال قدرتی به حرکت درمی‌آید، بیشتر چنین به نظر می‌رسد که حرکت میز، معلول تمرکز نیروی فکری خود شخص و تأثیر ناخودآگاه آن روی اعصاب دست او بوده باشد.

به این ترتیب که، شخص یا اشخاصی که دست خود را آزاد روی میز گذارده‌اند، به واسطه تمرکز فکری، و توجه خاص به مطلبی، و تمایل به یک نوع پاسخ، نیروی درونی ناخودآگاه آنها روی اعصاب دستشان فشار وارد کرده، میز را به یک طرف گردش می‌دهد، و به همین دلیل خود او هم خیال می‌کند که میز خود به خود گردش نموده، و لذا غالباً حرکت میز، موافق «طرز تفکر» و «نوع تمایلات» آن شخص یا اشخاص است، نه موافق روحی که مدعی ارتباط با او هستند، و همچنین حرکت قلم روی کاغذ نیز معلول همین موضوع است.

مثلاً، کسی که شبهای جمعه برای اموات خود شکرینیر

خیرات می‌نماید، تصوّر می‌کند که روح سرباز عرب هم شکرینیر می‌خواهد (اگرچه خیرات به این صورت، آن‌هم با شکرینیر اصلاً میان آنها وجود نداشته باشد).

این تأثیر ناخودآگاه، نمونه‌های فراوان دارد؛ مثلاً، بسیار می‌شود که هنگام نوشتن نامه‌ای یا گفتگوی با شخصی، بدون توجه، به جای نام کسی، نام دیگری

را می‌بریم که مورد علاقه ماست؛ زیرا ضمیر ناخودآگاه، روی اعصاب دست یا زبان اثر می‌گذارد و آن را به طرفی می‌برد که موافق تمایل ما می‌باشد. این موضوع در کودکان و افراد کم سن، زودتر صورت می‌گیرد و لذا بسیاری از این ارتباطات را به وسیله آنها انجام می‌دهند. من به اصحاب میزگرد می‌گفتم: آخر اگر روح با شما تماس می‌گیرد، آیا این روح قدرت ندارد میز به این سبکی و روانی را بدون دست گذاشتن شما حرکت دهد؟!

آیا روح به آن همه قدرت از چنین کار ساده‌ای عاجز است؟ دستتان را از روی میز بردارید و از روح خواهش کنید زحمت بکشد آن را تکان دهد ... ولی همه این آقایان معترفند تا دست روی میز نگذارند، میز تکان نمی‌خورد؛ این مسئله عجیبی است! قابل توجه این که آنچه درباره جمعی از مرتاضان و اساتید «اسپریتیسم» نقل می‌کنند، این است که آنها نه تنها می‌توانند بوسیله ارواح، میز به این روانی را بدون دست‌گردش دهند؛ بلکه کارهایی به درجات بالاتر از آن انجام می‌دهند. و همان‌طور که در آینده بخواست خدا خواهیم گفت، بسیار می‌شود که مدیوم را دست بسته در یک قفس زندانی کرده و از هرگونه حرکت او جلوگیری به عمل می‌آورند، با این حال او به وسیله ارتباط با ارواح، کارهای حیرت‌انگیزی انجام می‌دهد؛ ولی مدعیان میزگرد فقط می‌توانند میز را بگردانند آن هم تا دست روی آن نگذارند هیچ کاری از آنها ساخته نیست! بلند کردن پایه‌های میز هم دست کمی از گرداندن آن ندارد! و من خودم آزمایش کردم و دیدم به وسیله فشار دست می‌توان پایه‌ها را از زمین بلند کرد.

پیام ارواح

اکنون که علّت حرکت «میز» که تصوّر می‌شود به وسیله ارواح صورت می‌گیرد تا حدودی روشن شد، باید به بررسی پیامهایی که از ارواح دریافت می‌دارند، پردازیم:

پیامهایی را که مدّعی هستند به وسیله «میزگرد» از ارواح دریافت می‌دارند - تا آنجا که ما دیده‌ایم - به هیچ وجه قابل اعتماد نیست و ارزش علمی ندارد؛ زیرا این پیامها یک عیب اصولی دارد و آن این که: یا از کلیّاتی است که در زندگی هرکس مصداقهایی برای آن وجود دارد، و یا مربوط به مسائلی است که راهی به سوی اثبات و نفی آنها در دست نیست.

توضیح اینکه:

هرکس در زندگی خود شاهد شکستها و پیروزیهایی بوده است؛ در امتحانات و مسائل درسی، در کسب و کار و امور تجاری، در مبارزات سیاسی، در امر ازدواج، در معاشرت‌های دوستانه و مانند اینها.

ناگاه او در مجلسی حضور می‌یابد که کسی پشت میز نشسته و روی تعمّد، یا بر اثر تلقیناتی مدّعی ارتباط با ارواح است. از او خواهش می‌کنند که با فلان روح تماس بگیرد و پیامی برای این شخص بیاورد. پیام به این صورت بیرون می‌آید:

«از شکستی که برای شما پیش آمده، ناراحت نباشید، این شکست قابل

جبران است.»

یا این که می‌گوید: «مواظب باشید پیروزیهای خود را به سادگی از دست ندهید!»

افراد عادی از شنیدن این سخن، بسیار تعجب می‌کنند و تصور می‌نمایند که روحی از اسرار و رازهای درونشان خبر داده، در حالی که این سخن یک «کلی‌گویی» بیش نبوده که برای همه ممکن است، ولی این شما هستید که آن را بر حوادث خاصی که در ذهنتان بوده تطبیق می‌کنید و تصور می‌نمایید از روی این حوادث خصوصی و شخصی پرده برداشته شده، در حالی که چنین نیست. و یا «مثلاً» هرکس از ما، در عمر خود به دوستان و آشنایان خود خدمت‌هایی کرده‌ایم، و چه بسا در میان آنها افرادی بوده‌اند که قدر خدمت ما را نشناخته‌اند و ارزشی برای آن قائل نباشند، و صحنه‌های مربوط به این موضوع، در گوشه و کنار ذهن ما باقی مانده است.

ناگاه می‌شنویم کسی بدون هیچ‌گونه مقدمه، مدعی می‌شود که روح فلان به شما چنین پیام فرستاده: «شما به کسی نیکی کرده‌اید و او به شما بدی می‌کند اما مکافات خود را خواهد دید!...»

فوراً تصور می‌کنید این شخص مدعی ارتباط، از درون شما خبر داده، و در انتظار مکافات عمل طرف خواهید نشست.

یا این که «مدیوم» مدعی می‌شود که روح پدر شما حاضر است و می‌گوید: «من از شما راضی هستم، خیرات برای من بفرستید!...»

روشن است این مطلب از مطالبی است که هیچ‌گونه راهی برای اثبات و نفی آن وجود ندارد که واقعاً پدر من از من راضی است یا نه.

اکنون اجازه بدهید قسمتی از پیامی را که یکی از دوستان برای من گرفته بود و با خطّ خودش موجود است برای شما نقل کنم؛ او می‌گفت در ارتباطی که من گرفتم، پیامهایی برای شما داده شده است، از جمله:

در اختیار ایشان چیزی است که خیلی آن را عزیز و محترم می‌شمارد!
بگو شما چرا کار آن کسی را که به شما مراجعه کرد، انجام ندادید؛ آن کار موجب رضای خدا است!

بقدری او را مجذوب کرده است که نهایت ندارد!

تصدیق می‌کنید این کلیّات هرگز نمی‌تواند دلیل ارتباط با روح گردد؛ زیرا مسلماً هر کسی چیزی دارد که عزیز و محترم می‌شمارد، و در میان مراجعین متعدّدی که به انسان مراجعه می‌کنند ممکن است کسی باشد که کار او انجام نگرفته باشد و اگر می‌شد بهتر بود و مانند اینها.

معذرت می‌خواهم وقتی این کلی‌گویی‌ها را می‌شنوم به یاد فالگیران قدیم می‌افتم (شاید الان هم باشند) که با چند عدد نخود، حوادث زندگی فعلی و گذشته و آینده انسان را پیش‌بینی می‌کردند؛ پس از جابه‌جا کردن چند دانه نخود روی آن خم شده و چشم به آن دوخته، چنین آغاز سخن می‌کردند:

- در همسایگی شما مرد بلندبالائی هست، از او برحذر باشید!
- خطری برای شما پیش آمده که به خیر گذشته، مواظب باشید تکرار نشود!
- تا هفته آینده یک خبر خوشی به شما می‌رسد و اگر تا هفته آینده نرسید، تا ماه آینده و یا تا سال آینده می‌رسد.

- در بچگی کسالتی پیدا کردید که خیلی شما را ناراحت نمود!

- اسرار خود را به همه‌کس نگوئید!

- خوابهای خوشی خواهید دید!

- مسافری در سفر دارید که در آینده نزدیکی بازمی‌گردد!
- زیاد برای بعضی مطالب غصه نخورید، کم‌کم درست می‌شود!

این «جمله‌ها» در افراد عادی اثر غریبی می‌بخشد و تعجب می‌کنند از این که این فالگیر باهوش چگونه با چهار عدد نخود، و مانند آن، همه گذشته و آینده آنها را پیش‌بینی کرد و حتی از خوابهای آنها و مسافر آنها هم خبر داد؟! در حالی که هیچ جای تعجب ندارد، هرکس قاعدتاً مسافری در سفر دارد (یکی از دوستان یا بستگان) و خوابهای خوب و بدی هم می‌بیند؛ در کودکی هم همیشه سالم نبوده، لابد گاهی بیمار هم شده است؛ همسایگان او هم همه «کوتوله» نیستند! مسلماً برای پاره‌ای از مطالب هم غصه می‌خورد و امید است یواش‌یواش درست شود!

و یا این که در حاشیه تقویمها (مثلاً در دیماه) می‌خوانیم:

«اوضاع کواکب دلالت دارد بر وزیدن بادهای سرد، و انقلاب هوا، و نزول برف و باران در بعضی شهرها و کوهپایه‌ها، و بروز بعضی از حوادث در بعضی از ولایات، و درگذشت یکی از بزرگان در یکی از ممالک، و رونق بازار منسوجات، و عزت لحوم و دسوم!»

و در فصل بهار (مثلاً) چنین می‌خوانیم:

«اوضاع کواکب دلالت دارد بر اعتدال هوا، و نزول بارانهای نافع و آمدن سیل در بعضی از بلاد، و میل مردم به تفریح، و اختلاف بعضی از دول، و ظهور اراجیف در پاره‌ای از بلاد و صلاح حال بعضی از پیشه‌وران، و آفت بعضی از محصولات و...»

ناگفته پیدا است که کشف این حقایق بزرگ! نیازی به زحمت مطالعه اوضاع کواکب و رصد کردن ثوابت و سیارات ندارد؛ بلکه مطالعه اوضاع روزمره و همه ساله همین کره زمین بی مقدار، برای پی بردن به این اسرار کافی است، حتماً در فصل «بهار» و «زمستان» حوادث مزبور، آن هم در بعضی از بلاد، رخ خواهد داد!

پس چه نوع پیامهایی اطمینان بخش است؟

پاسخ این سؤال خیلی روشن است؛ باید پیام، پیامی باشد که انگشت روی مسائل خصوصی با تمام مشخصات آن بگذارد و از مطالب کلی که همه کس از آن باخبرند نباشد.

مثلاً، شما اسم چند نفر از دوستان دورتان را در نظر بگیرید (از اسمهایی باشد که زیاد هم مأنوس نباشد)، اگر مدعی ارتباط توانست آن اسمها را صریحاً در ذهن شما بخواند، می توان ادعای او را تا حدودی پذیرفت.

یا این که شما در میان دفتر تلفن خصوصی خود، یا عمومی، نام چند نفر را بطور سری علامتگذاری می کنید، اگر مدعی ارتباط توانست شماره تلفن همه آنها را که شما علامت گذارده اید، بطور صحیح بگوید، معلوم می شود یک مطلب عادی نیست.

منظور ما از نشانه گرفتن نیز همین چیزهاست؛ نشانه های خصوصی و مشخصی که افراد عادی از آن آگاه نباشند؛ اگر کسی توانست در ارتباطات خود چنین نشانه هایی را بدهد، گفته های او را باید مورد مطالعه قرار داد، و آلا گفتن کلیات به هیچ وجه ارزش علمی در این بحث ندارد.

علمی به نام اسپریتیسیم

تا اینجا بحث ما درباره موج «میزگرد» و مدعیان ارتباط با ارواح از این طریق، بود؛ و گمان می‌کنم به اندازه کافی بر همه خوانندگان محترم ثابت گردید که «این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند!» و مسئله ارتباط با ارواح از طریق میزگرد، اساس و پایه‌ای ندارد. اکنون برگردیم و مسئله ارتباط با ارواح را بطور کلی و وسیع مورد بررسی قرار دهیم.

تماس با ارواح بصورت «علمی» (نه به صورت سرگرمی غلط و عامیانه میزگرد که فاقد هرگونه ارزش علمی و تحقیقی است) از جهات گوناگونی قابل مطالعه می‌باشد.

در این زمینه کتابها و رساله‌های فراوانی به وسیله دانشمندان شرق و غرب نگاشته شده، و صفحات زیادی از بعضی دائرةالمعارف‌های علمی را به خود اختصاص داده است. دانشمندان این فن، یعنی کسانی که دور از جنجالهای تبلیغاتی، سالیان دراز در این راه کوشیده‌اند، اظهار می‌دارند که توانسته‌اند با مجاهدتهای پیگیر، و آزمایشهای فراوان، پرده از روی گوشه‌ای از جهان مرموز و ناشناخته ارواح بردارند و کارهای خارق عادت حیرت‌انگیزی که به وسیله آنها انجام می‌شود، از نزدیک مشاهده نمایند.

نویسنده دائرةالمعارف قرن بیستم که از محققان عصر ما محسوب می‌شود، در جلد چهارم کتاب خود، در ماده «روح» جدولی از نام دانشمندان مشهور که به

واقعیت این علم اعتراف کرده‌اند، ارائه می‌دهد. در این جدول نام 47 نفر از دانشمندان بزرگ فرانسه، انگلستان، ایتالیا، آلمان و آمریکا را ذکر می‌کند؛ از جمله: دومورگان (رئیس جمعیت ریاضی دانان انگلستان)، ویلیام کروکس رئیس انجمن سلطنتی بریتانیا، روسل والاس بزرگترین فیزیولوژیست انگلستان در عصر خود، و دوست نزدیک داروین، فارلی رئیس مهندسی

کمپانیهای تلگراف، اکسون استاد دانشگاه آکسفورد، کامیل فلاماریون دانشمند فلکی و ریاضی‌دان معروف فرانسه، ویکتور هوگو نویسنده معروف و دانشمند فرانسوی، لمبرزو یکی از مشهورترین دانشمندان جرم‌شناسی، هیزلپ استاد دانشمند آمریکایی، لورد بالفور سیاستمدار مشهور انگلیس، و جمعی دیگر از معاریف علمی، ادبی و سیاسی قرون اخیر را نام می‌برد.

سپس تصریح می‌کند که نام این عدهٔ چهل و هفت نفری را از میان هزاران نفر که به نام دانشمند و محقق در این رشته کار کرده‌اند، انتخاب نموده است.

او در طی سخنان مشروح خود در این بحث، گواهی صریح بسیاری از این دانشمندان و مشاهدات آنها را در مورد تأیید این علم نقل می‌کند.

و نیز گواهی جمعیت‌های متعددی را که به خاطر «تحقیق درباره مسئله روح و تماس با ارواح و خارق‌عاداتی که به آنها نسبت می‌دهند» تشکیل شده است، و ماههای متوالی در این باره به تحقیق و بررسی پرداخته‌اند و سپس این موضوع را به عنوان یک واقعیت غیرقابل انکار تأیید نموده‌اند، شرح می‌دهد. (در آینده بعضی از آنها را یادآور خواهیم شد.)

شکی نیست که این علم پیش از آن که در غرب نضج گیرد، در مشرق وجود داشته و مورد توجه عده‌ای از دانشمندان شرق بوده است؛ ولی پس از انتقال به غرب، مانند بسیاری از علوم دیگر، مورد بررسی و استقبال بیشتری قرار گرفت.

در این جا بد نیست قسمتی از مباحثی را که نویسنده محقق کتاب «علی اطلال المذهب المادی» و «دائرةالمعارف قرن بیستم» در این زمینه آورده است، در فразهای کوتاه و عبارات فشرده‌ای از نظر خوانندگان محترم بگذرانیم. او می‌گوید:

طرفداران اسپریتیسیم، و دانشمندان این فن، معتقدند که: روح با فنای جسم و بدن هرگز فانی نمی‌شود، و با جسم شفاف و لطیفی که دارد - همان جسم شفاف و لطیفی که مافوق موادّ این جهان است و قوانین جهان ماده بر آن حکومت نمی‌کند - به حیات خود ادامه می‌دهد.

و لذا می‌توان به وسیله افرادی که دارای استعداد

خاصی هستند با ارواح مکالمه نمود؛ بلکه می‌توان آنها را دید.

روح می‌تواند به وسیله مدیوم (واسطه ارتباط) و با زبان او با لغاتی سخن بگوید که شخص مدیوم بکلی از آن بی‌خبر است، و نیز می‌تواند بسیاری از اسرار علم و فلسفه و مسائل پیچیده ریاضی را که «واسطه» و «شنوندگان و حاضران» بکلی از آنها بی‌اطلاعند، بازگو کند؛ حتی ممکن است در حالی که چشمان واسطه را کاملاً بسته‌اند، با دست او نامه‌های متعدّد و صفحات بسیاری را بنویسد.

خلاصه روح می‌تواند خارق عادات عجیبی از خود نشان دهد که انجام آن با وسایل مادی و عادی امکان‌پذیر نیست؛ حتی گاهی روح، خود را به همه حاضران نشان می‌دهد و اجسام را بدون این که دست به آن بزنند، حرکت می‌دهد.

قابل توجه این که دانشمندان این فن برای این که هرگونه احتمال تقلّب و دخالت مرموز «واسطه» را در انجام این گونه خارق عادات از میان ببرند، و

جای تردید در استناد این امور به ارواح باقی نماند، شخص واسطه را محکم به صندلی خود می‌بندند؛ حتی گاهی او را در یک قفس آهنین محبوس می‌سازند؛ درب اطاقی را که در آن آزمایش صورت می‌گیرد، قفل می‌کنند، و سیمهای الکتریکی به دست واسطه وصل می‌کنند تا هرگونه حرکتی را - هر قدر ضعیف و سریع باشد - دریابند، و از مجموع این امور اطمینان پیدا کنند، که این اعمال مربوط به ارواح است، نه شخص واسطه. ^{«1»}

سپس دانشمندان در این اندیشه فرورفته‌اند که این خوارق عادات عجیب و حیرت‌انگیز را چگونه می‌توان تفسیر نمود.

آیا راهی برای تفسیر آنها جز اعتقاد به وجود ارواح فعال هست؟!
آیا واسطه‌ها از طریق یک نوع غش و تدلیس و خدعه و نیرنگ و تردستی‌های مخصوص این اعمال را انجام می‌دهند؟

و یا به وسیله آلات و ابزار مخفی و دقیقی قادر به انجام این امور هستند؟
یا این که از طریق تلقین و صحنه‌سازی‌های مخصوص می‌توانند در افکار حاضران تصرف نموده و

به آنها وانمود کنند که چنین حوادثی رخ داده، در حالی که هیچ یک از اینها در خارج به وقوع نپیوسته است؟

دانشمندان و محققان دیرباوری که در جلسات علمی مزبور شرکت داشته‌اند صریحاً اعتراف دارند که این خوارق عادات و اعمال عجیب را به هیچ‌یک از امور بالا جز فعالیت ارواح، نمی‌توان استناد داد؛ زیرا آنها همه‌گونه تدابیر لازم را برای جلوگیری از تردستی‌های واسطه، با استفاده از ابزار مرموز به عمل آورده‌اند، و آنها کسانی نبوده‌اند که به این آسانی تحت تأثیر تلقین‌ها قرار گیرند.

آنها می‌گویند ما بارها این مسئله را در طی ماههای متوالی آزمایش
نموده‌ایم، و راه همه احتمالات را بسته‌ایم و از نظر علمی وجود این امور
حیرت‌انگیز، تفسیری جز وجود ارواح و فعالیت آنها نمی‌تواند داشته باشد.
این بود فشرده‌ای از بحثها و بررسیهای دانشمند مزبور در دو کتاب
سابق‌الذکر. این گواهیهای صریح دانشمندان دلیل بر این است که مسئله مزبور از
نظر علمی قابل مطالعه است.

نتیجه نهایی بحث

«اسپیریتیسم»، و «اسپیری توآلیسم» را معمولاً به علم ارتباط با ارواح تفسیر می‌کنند، (مراجعه به فرهنگهای انگلیسی و دائرةالمعارف‌ها نیز این معنی را تأیید می‌نماید.) ولی بعضی اصرار دارند که مسئله عود ارواح و تناسخ را نیز جزئی از این علم بدانند. ما در نامگذاری با کسی سخنی نداریم؛ ولی ما این حقیقت را تأکید می‌کنیم که مسئله عود ارواح به هر نام و به هر اسم که باشد و در تحت هر لفافه‌ای، غلط و نادرست و غیرمنطقی است؛ اما مسئله ارتباط با ارواح به هر نام که باشد، در حدود خاص و معینی قابل مطالعه است، و آمیختن این دو با هم سفسطه‌ای برای تحریف حقایق است.

با توجه به این تذکر لازم، اکنون به تعقیب بحث گذشته

بپردازیم:

در میان دانشمندانی که گواهی به امکان «ارتباط با ارواح از طرق علمی» داده‌اند افراد سرشناسی پیدا می‌شوند که این احتمال را لاقلاً درباره «همه آنها» نمی‌توان داد که اغفال شده باشند، و یا تلقینهای دروغین افراد شیاد، در آنها اثر گذاشته باشد.

بخصوص این که بسیاری از آنها با روح بدبینی، یا انکار شدید، وارد بحث درباره این موضوع شده‌اند، ولی با این حال در مشاهدات حسّی خود اشباحی را دیده‌اند که به چیزی جز به اشباح ارواح قابل تفسیر نبوده‌اند، و یا صداها و حرکات اشیاء، بدون هیچ‌گونه علّت مادی، و بدون این که کسی به آنها دست

بزند - و خارق عادات دیگری - مشاهده کرده‌اند و پیامهایی دریافت داشته‌اند، که از مجموع آنها ایمان راسخی به صحّت این علم پیدا نموده‌اند. اکنون اجازه دهید قسمتی از گواهی دانشمندان را در اینجا بیاوریم. این گواهی‌ها از یک منبع قابل ملاحظه، یعنی دائرةالمعارف قرن بیستم، استخراج و اقتباس شده است:

1- به هنگام انتشار این عقیده (عقیده امکان ارتباط با

ارواح) در میان مردم اروپا هیأتی از دانشمندان در سال 1869 برای بحث و بررسی دقیق در پیرامون این مسئله تشکیل شد. این هیأت مرکب از جان لبوک و کروکس طبیعی‌دان بزرگ انگلستان در آن روز، لوئیس فیزیولوژیست معروف، روسل والاس یکی از مهمترین فیزیولوژیست‌های انگلستان در آن عصر، و دوست نزدیک داروین، دومورگان رئیس جمعیت ریاضی‌دانان کشور، فارلی رئیس کمپانیهای تلگراف، جان کوکس فیلسوف معروف، اکسون استاد دانشگاه آکسفورد، و بعضی افراد سرشناس دیگر بودند.

هنگامی که خبر تشکیل این جمعیت انتشار یافت، عده‌ای از نقاط مختلف جهان در انتظار نظر نهایی این جمعیت دقیقه‌شماری می‌کردند؛ ولی آنها 18 ماه پی در پی به بحث و کنجکاوی در پیرامون این مسئله ادامه دادند و در جلسات ارتباط شرکت جستند و از نزدیک، پیامها و خارق عادات مزبور را بررسی و مشاهده نمودند و در پایان بیانیّه مشروحي صادر کردند که قسمتی از آن را ذیلًا از نظر می‌گذرانیم:

«... این جمعیت در تفحصات علمی خود پیرامون مسئله

ارتباط با ارواح، تنها روی مشاهداتی که برای همه اعضای جمعیت حسّی بوده، و قرائن قطعی همراه داشته است، تکیه کردند.

«قابل توجه این که چهار پنجم اعضای جمعیت در آغاز این بررسیها شدیداً منکر این مسائل بودند و همه را مولود وهم و خیال، و یا تقلب و تزویر، و یا لااقل نتیجه یک سلسله حالات اضطراری عصبی می‌دانستند؛ ولی پس از مشاهده اینهمه حوادث، آن هم در شرایط و کیفیات خاصی که همه احتمالات انحرافی را نفی می‌نمود، و پس از آزمایشهای دقیقی که مکرراً انجام گرفت، اعضای جمعیت چاره‌ای جز این نداشتند که اعلام کنند این خارق عادات از یک «عامل مرموز» غیر از آنچه تا آن وقت می‌پنداشتند، سرچشمه می‌گیرد...!» (درست توجه کنید! آنها تنها اعتراف به وجود یک عامل مرموز در این پدیده‌ها کرده‌اند.)

2- استاد کروکس که ریاست هیأت علمی سلطنتی انگلستان را به عهده داشت، در برابر صدها نفر از اعضای هیأت مزبور، به مناسبت گفتگو درباره اسپریتیسیم، صریحاً اظهار کرد:

من نمی‌گویم این موضوع امر ممکن است؛ بلکه می‌گویم یک واقعیت عینی است!

و نیز نامبرده، در کتابی که به نام «پدیده‌های روحی» نگاشته و ده‌ها بار تجدید چاپ گردیده است، می‌گوید:

از آنجا که من به وجود این پدیده‌ها ایمان دارم، این یک نوع جُبِن و ترس ادبی است که به خاطر وحشت از انتقادات استهزاءکنندگان و امثال آنها که هیچ‌گونه اطلاعاتی در زمینه این علم ندارند و نمی‌توانند بر ضدّ اوهامی که به آن پایبندند قضاوت کنند، شهادت خود را در مورد آثار روح کتمان نمایم. من بانهایت صراحت آنچه در این باره با چشم خود دیده، و با تجربیات مکرر دقیق آزموده‌ام (در این کتاب) تشریح می‌کنم ...

3- روسل والاس که در کشف قانون «انتخاب طبیعی» همکار داروین بود، در کتابی که به نام «شگفتیهای اسپریتیسیم» نگاشته، چنین می‌نویسد:

من مادّی و ماتریالیست صرف بودم و به مذهب خود، نهایت درجه ایمان داشتم و در هیچ نقطه از فکر من محلی برای قبول مسئله «روح» نبود، و نه برای وجود مبدأ دیگری غیر از این جهان مادّی و نیروهای وابسته به آن ... ولی بالاخره دیدم مشاهدات حسّی را نمی‌توان

نادیده گرفت و آنها را کنار زد، همینها بود که مرا مجبور ساخت قبل از هر چیز، وجود یک سلسله واقعیات تازه - پیش از آن که بدانم اینها مربوط به ارواح هستند یا نه - بپذیرم؛ این مشاهدات تدریجاً محلی از فکر مرا اشغال نمود؛ ولی باید بگویم این مطلب هرگز مربوط به استدلالات ذهنی نبود، بلکه متکی به یک سلسله مشاهدات حسّی بود که یکی پس از دیگری انجام یافت تا آنجا که نتوانستم عاملی برای آنها غیر از ارواح قبول کنم ...

نتیجه - نظیر این گواهیها از طرف جمع فراوانی از دانشمندان در کتابهایی که مخصوصاً در این زمینه، خودشان نگاشته‌اند، یا به مناسبتهایی در کتب دیگر به آن اشاره نموده‌اند، دیده می‌شود و با توجه به گواهی جمع کثیری از دانشمندان شرق که اگر بخواهیم همه را عیناً نقل کنیم، کتاب بزرگی می‌شود می‌توان قبول کرد که «ارتباط با ارواح» از سرحدّ مسائل نظری گذشته و به صورت یک مسئله حسّی و تجربی در آمده است، و گمان می‌کنم هر کس از دور قضاوت نکند و از نزدیک بنشیند و این گواهیها را مورد بررسی قرار دهد، همین‌طور خواهد گفت.

بنابراین، باید گفت: ارتباط با ارواح را به عنوان یک واقعیت می‌توان پذیرفت، ولی نباید از نظر دور داشت که این مسئله مورد سوءاستفاده عده زیادی قرار گرفته، و یا افراد ساده ذهنی به خیال خود به همین سادگی، و بدون هیچ گونه اطلاعات علمی با یک میز چرخان، یا یک استکان، یک صفحه کاغذ پر از حروف الفبا، با ارواح کبیر و صغیر خواسته‌اند تماس بگیرند؛ و به دنبال آن بازی، میزگرد به راه افتاده و کم‌کم مسئله سر از تناسخ و بازگشت ارواح به بدنهای جدید درآورده است؛ و یک واقعیت با هزاران اوهام به هم آمیخته شده. به این ترتیب، اصل ارتباط ممکن است، ولی از میان هزاران مدعی شاید تنها یکی راستگو باشد!

بخش سوم پاسخ به ایرادها

چرا در این باره به بحث پرداختیم؟

پس از نشر بحثهای ما درباره «مسئله عود ارواح» و «ارتباط با ارواح»، یکی از نویسندگان مجله اطلاعات هفتگی به پاسخگویی و دفاع از عقاید خود در این زمینه پرداخت؛ ما برای روشن شدن افکار عمومی و روشن ساختن میزان ارزش آن مدافعات، این بخش را به عنوان سؤال و پاسخ بر مباحث کتاب افزودیم.

سؤال: چرا این همه برای ابطال مسئله «تناسخ» و «میزگرد» به خود زحمت می‌دهید؟

پاسخ: یک اصل مسلم داریم که دلایل عقلی و نقلی فراوانی آن را تأیید می‌کند، و آن اصل در یک حدیث نبوی خلاصه شده است:

«هنگامی که بدعتی آشکار گردد و دستها یا زبانها یا قلمهائی برای تحریف حقایق و نشر خرافات به کار افتد، افراد مطلع باید بپاخیزند و با آن مبارزه کنند، و اگر کوتاهی کنند، از رحمت خدا به دور خواهند بود، و نفرین فرشتگان و مردم بر آنها خواهد بود.» این از یک سو.

از سوی دیگر، این اصل هم در میان تمام دانشمندان اسلام اعم از شیعه و اهل تسنن (جز فرقه کوچک و ضعیفی که «تناسخیّه» نامیده شده‌اند و تنها نامی

از آنها در کتب عقائد و مذاهب یافت می‌شود) مسلم است و همه به آن ایمان دارند که تناسخ و عود ارواح به بدن دیگر به هر شکل باشد، غلط و بی‌اساس است و دلایل نقلی و عقلی قطعی آن را ابطال می‌کند (خواه تناسخ به صورت نزولی باشد؛ یعنی، بازگشت به زندگی پست‌تر، یا صعودی یعنی بازگشت به زندگی عالیت‌تر، در بدن انسان باشد، یا حیوان)؛ زیرا این عقیده خرافی مفسد بسیاری دارد، زیرا:

اولاً، تناسخ از نظر مذهبی بهانه‌ای برای انکار رستاخیز و عدم نیاز به پاداش و کیفر در سرای دیگر و احیاناً بهانه‌ای

برای قائل شدن به ازلیت ارواح (چنان که در تاریخ عقائد ثبت است) می‌گردد، و لذا یک مسلمان واقعی نمی‌تواند معتقد به تناسخ و عود ارواح به هر شکل و صورت باشد، و تحقیق این موضوع از دانشمندان مذهبی آسان است، و بسیاری از آیات قرآن این عقیده را طرد می‌کند.

ثانیاً، از نظر اجتماعی، وسیله مؤثری برای تخدیر افکار، و آماده ساختن افراد برای تن در دادن به انواع محرومیتها و بدبختی‌ها و ناکامیها می‌باشد؛ به زعم این که اینها کیفر اعمالی است که در زندگی سابق انجام داده‌اند و باید آنها را تحمل کنند، تا به اصطلاح پاک شوند و کامل می‌شوند!

و یا به امید این که در زندگی آینده که به این جهان باز می‌گردند، جبران خواهد شد؛ پس تن در دادن به آنها ناراحت‌کننده نخواهد بود و به این ترتیب این عقیده، محرومان و ستم‌دیدگان را تشویق می‌کند که به بدبختیهای موجود تسلیم شوند!

ثالثاً، از نظر اخلاقی این عقیده بسیاری از تبعیضات اجتماعی و ظلم و ستمها را توجیه می‌کند، و کوشش برای مبارزه با اینها را بی‌دلیل می‌شمارد، چه این که قطعاً یا احتمالاً

این گونه افراد، کفاره جنایات خود را در زندگی سابق می‌بینند تا پاک شوند، پس چرا ما مانع تکامل آنها شویم و در راه پاک شدن آنها سنگ بیندازیم؛ بنابراین، ترحم به آنها هم بی‌دلیل است! همچنین ما نباید نسبت به افراد معلول و ناقص‌الخلقه و یا ملل استعمارزده و رنج‌دیده احساس ناراحتی کنیم!

ما مسئله ارتباط با ارواح و بازی میزگرد

با این وضع که می‌دانیم و می‌دانند:

اولاً، یکی از عوامل تقویت عقیده به تناسخ ارواح است؛ چه این که اصحاب میزگرد و امثال آنها اقرارهایی به زعم خودشان از ارواح، دائر به تکرار و عود ارواح می‌گیرند.

(چنانکه نمونه آن را خواهیم دید.)

ثانیاً، فتح این باب، سبب هرج و مرج در عقاید و افکار خواهد بود؛ زیرا عده‌ای ساده‌لوح یا سودجو و یا مبتلا به بیماریهای روانی، هر شب کنار میز می‌نشینند و اقرار تازه‌ای به وسیله یک روح فوق‌العاده عالی و بلندپایه!! درباره خوبی

و بدی افراد، و حتی صحت و فساد عقاید پیروان این مذهب و آن مذهب (و چه بسا مذاهب باطله و فرقه گمراه) ادعا می‌کنند!

یک شب مجازات قسطی را در عالم ارواح (شبهه یخچال و کولر قسطی!) کشف می‌کنند (چنان که در شماره 1487 اطلاعات هفتگی دارد) شب دیگر دلیل

بر حقانیت بعضی از فرق ضالّه که وضعشان بر همه روشن است (چنانکه یکی از دوستان که مدتها در این قسمت کار کرده بود و سپس به همین دلیل آن را بکلی کنار گذاشت، اظهار می‌داشت) و از این قبیل امور.

می‌گویند این امور بر اثر دخالت ارواح خبیثه و شریره که در اطراف ما و در همه جا پراکنده‌اند و کارشان دروغ‌سازی و دروغ‌پردازی و بازی‌دادن افراد است، صورت می‌گیرد!

بفرض این که چنین باشد، باز هم این کار، کار غلط و غیرقابل اعتماد و اطمینان است. بدیهی است که این هرج و مرج فکری و عقیدتی و اخلاقی و اجتماعی، زیانهای غیرقابل جبرانی دارد.

مجموع این جهات سبب شد که ما با این خرافات پوسیده مبارزه کنیم. آیا اگر ما در این باره سکوت می‌کردیم و جمعی که مطالعات مذهبی و علمی محدودی دارند، به اشتباه می‌افتادند، عمل خلافی هم از نظر دینی و هم از نظر انسانی انجام نداده بودیم؟!!

کلکسیون فحش و تهمت!

سؤال: پاسخهایی که در مجله اطلاعات هفتگی به شما دادند، چگونه یافتید؟
جواب: خوشبختانه تا آنجا که اطلاع داریم، مقالات سیزده‌گانه‌ای که در «مکتب اسلام» در این زمینه نگاشتیم و اکنون به صورت کاملتر در اختیار خوانندگان محترم قرار گرفته است، بسیار مؤثر افتاد، و بسیاری را از اشتباه یا تردید خارج ساخت؛ شاید همین موضوع سبب شد که بعضی از مروّجان اصلی این عقیده، به دست و پا بیفتند تا آب از جوی رفته را به جوی بازگردانند، و بقدری ناراحت شدند که به زمین و آسمان و بزرگترین دانشمندان و مفاخر ما هتّاکی کردند و ماهیت خود را آشکار ساختند.

پاسخی که به ما دادند و در چندین شماره آن مجله چاپ شده، کلکسیونی بود از نسبتها و تهمت‌های ناروا، و یک مشت هتّاکی و بدگویی به بزرگانی که نه تنها ما، بلکه جهان انسانیت به وجود آنها افتخار می‌کند و قرن‌ها کتابهای آنها در بزرگترین دانشگاه‌های غرب که نویسنده مزبور تنها به بردن نام آنها فخر می‌کند، کتاب درسی بوده است.

و از همه بدتر، از این شاخه به آن شاخه پریدن، و از جواب اصلی فرار کردن و سر مردم را به یک سلسله بحث‌های متفرقه و گاهی داستان و شوخی و مطالب بی‌اساس گرم کردن، به تصوّر این که این گونه صحنه‌سازیها و جنجال به راه انداختن، در روحیه ما یا خوانندگان مطلع اثری به جای می‌گذارد.

لذا، از همان آغاز سخن، افراد مطلع قضاوت خود را کردند و شکست طرف را در این بحث، به وسیله نامه‌ها یا گفتگوهای حضوری، اعلام داشتند و از این

شاخه به آن شاخه پریدن و هتّاکِی به بزرگان کردن و فرار از مسائل اصلی را نشانه آشکار این شکست می‌دانستند؛ حتّی بعضی از خوانندگان ما خودشان جواب سفسطه‌های این نویسنده را در نامه‌های خود نوشته و برای ما ارسال داشتند.

ما نه از کسی بدگوئی می‌کنیم؛ نه از پاسخ فرار می‌کنیم؛ نه دست به سفسطه و مغالطه می‌زنیم؛ زیرا نه چنین تعلیماتی به ما داده‌اند و نه با داشتن منطق قوی، نیازی به اینها احساس می‌کنیم، و صدهزار صفحه از این بدگوئیها و سخنان متفرّقه و پراکنده را با یک جو منطق مبادله نمی‌کنیم. اصولاً بحث علمی نیاز به این نیرنگها ندارد و این کارها دُونَ شَأْن افراد حقیقت‌جو است و خدا گواه است اگر طرف مخالف، بدگوئی و هتّاکِی به بزرگان نکرده بود، همین قدر هم به خود اجازه نمی‌دادیم.

طفره رفتن از حقایق هم اندازه‌ای دارد!

سؤال: به عقیده شما چرا آنها از مطالب اساسی طفره می‌روند؟

پاسخ: به عقیده ما چون آنها منطق روشن و تحصیلات منظمی ندارند، مرتباً از مطالب اساسی طفره می‌روند؛ بطوری که در چندین مقاله، که صدها سطر از مجله مزبور را اشغال کرده بود، بطور قطع جز چند جمله که اشاره خواهیم کرد و جواب خواهیم داد، ابدأً به بحث ما مربوط نیست. او

پیوسته سعی می‌کند با کوچکترین مناسبتی از بحث فرار کند و در بیراهه‌ها سرگردان گردد.

به عنوان نمونه، در شماره 1497، به مناسبت مختصر ذکر خیری که از مرحوم جدشان به میان می‌آورند، یک مرتبه جلو قلم را شل کرده و مطلب را به جاهای مضحکی می‌کشاند؛ او می‌نویسد:

پدرِ مادرم صد و بیست و چند سال با راحتی و خوشی و احترام فراوان در جامعه و ثروت قابل توجه زندگی کرد، و در راه اصفهان چون هم «کشاورز مسلمان» دارد و هم «کشاورز زردشتی»، برای آب‌انباری که ساخته، از دو سمت پلّه و شیر گذاشته است؛ یک سمت برای مسلمان و یک سمت برای زردشتی که به رسم معمول یزد با گچ سفید شده است ...

گذشته از چند مسجد یزد که دیده‌ام زیلو انداخته، وقتی به سفر حج می‌رفته، برای خیلی از مساجد و امامزاده‌ها زیلو و قالی تهیه کرده که زیلوها فکر می‌کنم 200 سال عمر کند!

یک روز در راه کاشان، اتومبیل جلو قهوه‌خانه‌ای توقف کرد که امامزاده‌ای نزدیک آن بود، داخل امامزاده که شدم، دیدم دو زیلو جلو درگاهها آویخته است که در حاشیه آنها اسم او را بافته‌اند.

در نه گنبد میان یزد و اصفهان که در دل کویر مرکزی است و از هر طرف چند فرسنگ نه آب است و نه یک برگ سبز، بطوری که چندسال پس از فوت او بر حسب تصادف مطلع شدم از دو فرسنگی از دامان کوه با مخارج زیاد، آب برای آب‌انباری که در زمان صفویه در آنجاست و خشک بوده آب تهیه کرده است؛ از نکات دیگر می‌گذریم فقط یادآور می‌شوم خوب به خاطر هست یک شب در ضمن صحبت به کسانی که در منزلش بودند، گفت: من در همه عمرم یک آخ نگفته‌ام! این حقیقت داشت ¹» در عمر صد و بیست‌ساله‌اش هرگز بیمار نشده بود. بنیه بسیار قوی و اندام رشید و نیرومند یکی دیگر از نعمت‌هایی بود که نصیب او شده بود. در سالهای آخر عمرش هم دچار مرضی که باعث ناراحتی گردد نشد؛ فقط گاهی فشار خورش بالا می‌رفت و دچار نسیان می‌گشت. ²» سراسر عمرش را به آسایش و سعادت گذرانده بود ...

شما را به خدا قسم! این مطالب چه ربطی به بحث ما دارد؟ شما بگو کسی را می‌شناسم که آدم خوبی بود و پس از

عود به این جهان هم زندگی خوبی خواهد داشت؛ دیگر زیلوی 200 ساله و آب‌انبار نه گنبد اصفهان، آب‌انبار دوطرفه یزد، و این مطالب متفرقه و بی‌ارتباط را بگذارید کنار! و این آقا از این قبیل سخنان، ماشاءالله فراوان دارد، فراوان! از قبیل داستان تریاک و این که در قهوه‌خانه‌ها تریاکها به تریاک، کنایتاً «بنزین»! می‌گویند و ترکها «تیریاک»! می‌گویند و چرا تریاکها به تریاک، بنزین می‌گویند و مانند اینها! (شماره 1498)

از همه جالبتر این که همین داستان مرحوم جدّ بزرگوار را در 16 شماره قبل نقل کرده و صریحاً می‌نویسد:

چند سال بود فلج شده بود؛ بطوری که غالباً (نه گاهی!) دچار نسیان می‌شد و گاهی هم به حال اغماء می‌افتاد. (شماره 1482)

و البتّه صد البتّه، کسی که چند سال باشد فلج باشد و فشار خون او خیلی بالا باشد و به حال اغماء و دم مرگ بیفتد، هیچ‌گونه کسالت و عارضه و ناراحتی ندارد و یک آخ هم نخواهد گفت!!

کسی که در نقل سرگذشت مرحوم جدّش، این چنین ضدّ و نقیض بگوید، ارزش سرگذشتهای دیگری را که نقل می‌کند - و قسمت عمده بحثهایش نقل سرگذشتهاست - ناگفته پیداست. چه کسی با الفاظ بازی می‌کند، ما یا شما؟

سؤال: می‌گویند شما با الفاظ بازی کرده‌اید؟

پاسخ: راستی مضحک است؛ شما که اسم «تناسخ» را «عود ارواح» گذاشته‌اید و بر خلاف همه دانشمندانی که کلمه تناسخ را به کار برده‌اند و آن را عین عود ارواح (اعم از صعودی و نزولی) دانسته‌اند، می‌گویید اینها دوتاست - و به گمان خود با این تغییر نام از ضربات خردکننده‌ای که فلسفه و دلایل نقلی بر این مسلک خرافی زده، مصون می‌مانید - آیا شما با الفاظ بازی می‌کنید یا ما؟! ما مدارک زیادی از دانشمندان مختلف در دست داریم که همه آنها «تناسخ» را با «عود ارواح به جسد انسان دیگر در این جهان» یکی دانسته‌اند، شما اگر راست می‌گویید، مدرکتان بر این بازی لفظی چیست؟ (به شرط این که از این شاخه به آن شاخه نپرید؛ صریحاً بگویید درکتان چیست؟)

شما می‌گویید: اگر روح به جسمی که سطح تکامل آن بالاتر باشد، برگردد
«عود ارواح» نام دارد و صحیح است، و اگر به جسمی برگردد که مساوی یا
پائین تر باشد «تناسخ» است و باطل است؛ این تقسیم‌بندی بی‌دلیل را که بر
خلاف گفته همه دانشمندان در معنی تناسخ است، از کجا آورده‌اید؟
تناسخ یک کلمه خارجی نیست؛ یک کلمه عربی است که در تمام کتب
دسترس ما هست؛ نوشته‌های خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات؛ علامه
حلّی در شرح تجرید العقائد؛ صدرالمتألهین در اسفار؛ میرداماد؛ و شیخ‌الرئیس
بوعلی‌سینا؛ و ملاعبدالرزاق لاهیجی در گوهر مراد؛ سعد بن عبدالله قمی در
کتاب المقالات و الفرق؛ و محمد فرید وجدی در دائرةالمعارف قرن بیستم؛ و
ملاهادی سیزواری در شرح منظومه و بسیاری دیگر، همه گواه این مدّعاست.

اطلاعات سرشار (?)

جالب توجه این که این آقا که به اصطلاح می‌خواهد درباره نوشته‌های فلاسفه بزرگ و یا مسائل اسلامی نظر دهد، اطلاعاتش در مسائل فلسفی و اسلامی بسیار ضعیف

است؛ او تصور می‌کند با یادگرفتن نام چند کتاب و تکرار کلمه «اسپریت» و جار و جنجال و رجزخوانی می‌تواند به جنگ فلاسفه بزرگ برود.

اکنون با کمال معذرت، گوشه‌ای از اطلاعات این نویسنده را منعکس می‌کنیم، ببینیم کسی که همه فلاسفه شرق را لجن‌مال کرده، اطلاعات او در چه پایه است. او میان «جوهر» و «عَرَض» فرق نمی‌گذارد و می‌گوید فلاسفه ما، در «جوهر یا عَرَض بودن صورت» اختلاف کرده‌اند (شماره 1497) در حالی که هر کس از فلسفه مختصر اطلاعی داشته باشد می‌داند صورت (به اصطلاح فلسفی) از اقسام جوهر است و ربطی به عرض ندارد.

2- می‌گوید: «قرائت اقلًا یک سوره از قرآن در نماز واجب است» (در شماره 1495) در حالی که اگر یک رساله عملیه ساده را مطالعه فرمایند، می‌دانند در هر نماز لا اقل (اقلًا که ایشان با تنوین ذکر کرده غلط است) چهار سوره به عقیده شیعه واجب است و به عقیده اهل تسنن دو سوره از قرآن (دومرتبه سوره حمد و مقداری از آیات).

3- در ایرادی که به گمان خود در مسئله زمان به ابن سینا

ارتباط با ارواح، ص: 147

کرده، می‌گوید: «بی‌آغاز یعنی چه؟ آیا این تعریف غیر از قدیم بودن است» (شماره 1499) این سخن او گواهی می‌دهد که ایشان فرق میان «قدیم زمانی» و «قدیم ذاتی» را نمی‌داند، در حالی که هر کس به الفبای فلسفه آشنا باشد، فرق میان این دو را می‌داند.

4- در جای دیگر می‌گوید: «فلاسفه 900 سال در این که در زمان بُعد مقطور است یا مقطور نزاع کرده‌اند و هنوز معلوم نشده با "قاف" است یا با "ف"!»

آقای عزیز! بحث زمان یکی از مهمترین مباحث فلسفی است و صفحات زیادی از تمام کتب فلسفه ما را اشغال می‌کند و فلاسفه ما پیش از «اینشتاین» ارتباط آن را با مسئله «حرکت» کشف نمودند. بگوئید چه کسی 900 سال در این کلمه دعوا کرده (اصولاً بعد مقطور مربوط به مکان است نه زمان)؛ لااقل به مباحث زمان و مکان در شرح منظومه، اسفار و اشارات یک نگاه بکنید! تازه کسی در مسئله «ف» و «ق» دعوا نکرده است؛ درست «داستان حسن و حسین» است!

5- اطلاعات تفسیری او بقدری زیاد (?) است که از ترجمه

یک آیه عاجز است؛ مثلاً، آیه «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ...» را این طور معنی می‌کند: «هرکس ذره و مثقال کار خیر کند، آن را می‌بیند و هر کس یک ذره و یا یک مثقال! کار بد کند آن را خواهد دید.» (شماره 1391)

این آقا خیال کرده «مقال» در آیه و در لغت عرب، مانند همان کلمه مقال دکان عطاری است که در فارسی امروز به کار می‌بریم، در حالی که چنین نیست؛ مقال به معنی وزن است؛ یعنی به اندازه سنگینی یک ذره؛ و ذره هم در اصل، به معنی مورچه است که به اشیاء ریز هم اطلاق می‌شود.

(رجوع شود به قاموس اللّغة)

ولی این علامه بحرالعلوم (?) مقال را به همان معنی رایج فارسی و دکان عطاری تفسیر فرموده!

مطمئن باشید اگر کسی اطلاعات کافی داشته باشد، به علماء و نوابغ بزرگ خود بد نمی‌گوید؛ همیشه دانشمند و عالم، قدر عالم را می‌داند؛ قدر زر زرگر شناسد ...

6- می‌گوید آنچه من درباره عود ارواح می‌گویم تناسخ نیست بلکه نسخ است! اینک عین عبارت او: «ما اسپریت‌ها تناسخ را باطل و پوچ می‌دانیم و با تناسخی‌ها کاملاً مخالفیم؛

تناسخی‌ها نیز مخالف ما هستند؛ یعنی، عود ارواح را به صورتی که ما معتقدیم مردود می‌دانند ولی نسخ تا حدی با عقیده ما در عود ارواح نزدیک است ...»

آقای نویسنده! آنچه شما می‌گوئید، عین تناسخ است و تناسخ و نسخ هر دو از یک ماده مشتق شده و فرقی میان اینها نیست. کلمه عود ارواح نیز با آنها یک معنی دارد؛ تنها گاهی تناسخ را بر معنی وسیع آن اطلاق می‌کنند که هم شامل بازگشت روح انسان به انسان دیگر می‌شود و هم شامل بازگشت روح انسان به حیوان.

خلاصه، شما با تغییر نام تناسخ به نسخ، در واقع «کره» را «یاق» کرده‌اید!
اینها هر دو یکی است.

آخرین چیزی که شما می‌گویید این است که بازگشت روح انسان را به انسان فقط قبول دارید نه به حیوان، ولی این به معنی انکار تناسخ نیست بلکه یک قسم آن را پذیرفته‌اید و یک قسم آن را رد کرده‌اید و بطور مسلم شما با این عقیده، تناسخی هستید؛ پس چرا از اسم آن وحشت دارید؟!

عقیده عود ارواح زاییده جهل و نادانی انسانها بوده است

سؤال: می‌گویند عقیده به عود ارواح که ریشه تاریخی دارد، زاییده فلسفه خاصی است و اگر اسپریت‌ها امروز از آن دفاع می‌کنند، به خاطر این است که حل‌کننده مشکلاتی است.

پاسخ: پدیده‌های مبهمی که در گذشته، سرچشمه پیدایش فرضیه تناسخ و عود ارواح بود، خوشبختانه امروز در پرتو پیشرفتهای علوم مختلف، روشن شده و دیگر نیازی به این فرضیه‌های خرافی نیست.

توضیح این‌که: تاریخ عقائد و مذاهب نشان می‌دهد که عقیده به تناسخ و عود ارواح، از قدیمی‌ترین عقایدی است

که در جهان وجود داشته و تاریخ آن به عصر «افسانه‌ها» منتهی می‌گردد. زادگاه اصلی آن به احتمال قوی «هند» و «چین» بوده است و هم‌اکنون این عقیده در میان بت‌پرستان هند رواج دارد، و با زندگی آنها چنان آمیخته شده که تفکیک میان این دو مشکل است.

احترام خاصی که هندوها به حیوانات و حتی حشرات می‌گذارند، در حقیقت از همین جا سرچشمه می‌گیرد؛ رواج «گیاخواری» در هند و مخالفت با خوردن گوشت حیوانات نیز با این عقیده ارتباط دارد.

مورخ مشهور غربی «ویل دورانت» در کتاب تاریخ خود می‌گوید: هندوهای واقعی اگر بتوانند، حتی‌الامکان از کشتن حشرات خودداری می‌کنند؛ حتی کسانی که چندان علاقمند به فضیلت نیستند، با حیوانات همچون

برادران زبون و زبان بسته رفتار می‌کنند نه مانند مخلوقات پستی که بر طبق فرمان خدا بر آنان تسلط پیدا کرده‌اند!¹

هندوها تناسخ و عود ارواح را اعم از این که در بدن انسان دیگر باشد یا حیوان، «کارما» می‌نامند.

این عقیده مانند بسیاری از خرافات دیگر، مولود جهل و ناتوانی انسان از تفسیر پدیده‌های مختلف طبیعی یا اجتماعی بوده است.

به عبارت روشنتر، پیشینیان، مانند بسیاری از مردم امروز، غالباً به حوادثی برخورد می‌کردند که از تفسیر صحیح علمی یا فلسفی آن عاجز می‌ماندند، و از آنجا که طبع کنجکاو بشر به او اجازه نمی‌دهد که سؤالی را در ذهن خود بدون جواب بگذارد، ناچار دست به دامان تخیلاتی می‌زدند و یک تفسیر خیالی برای آن درست می‌کردند، و بسیاری از خرافات از این رهگذر به وجود آمده است.

مثلاً، این جمله را شاید بسیاری از ما شنیده باشیم که بعضی از «عوام» عقیده داشته‌اند: این که می‌بینیم شبها به هنگام دویدن اسبها، گاه برقی از زیر سم آنها می‌درخشد، به خاطر این است که جن‌ها زیر پای آنها چراغ روشن می‌کنند! حالا این کار چه فایده‌ای به حال جنها دارد و آیا اصولاً جن‌ها

بی‌کارند که چراغ زیر پای اسبها روشن کنند، برای آنها مطرح نبود. آنها این پدیده طبیعی را می‌دیدند و از تفسیر آن عاجز بودند؛ لذا دست به دامان این تخیل می‌زدند.

و یا آتش سوزیهای بظاهر بی‌دلیل را در پاره‌ای از خانه‌ها، معلول اعمال جن‌ها می‌دانستند.

ولی امروز ما بخوبی می‌دانیم که پیدایش یک جرقه الکتریکی بر اثر برخورد شدید دو جسم با یکدیگر، امری است کاملاً طبیعی، نه اختصاص به سم اسبها

دارد و نه شبها، و تفسیر علمی آن نیز کاملاً روشن است؛ و یا این که می‌دانیم بعضی از مواد شیمیایی هستند که در شرایط خاصی خود به خود آتش می‌گیرند و سبب آتش‌سوزی می‌شوند، و اگر اشیایی را عمداً یا اشتبهاً به آن آلوده کنند، خود به خود می‌سوزند.

در پرتو آن کشف فیزیکی، یا این کشف شیمیایی، این مسئله از صورت خرافی سابق درآمده است. البته وجود موجوداتی را به نام جن (جن در اصل به معنی موجود ناپیدا است) انکار نمی‌کنیم ولی جن به معنی صحیح آن، که علم و فلسفه نیز آن را تأیید می‌کند و در قرآن مجید آمده، با جن دُم دارِ سُم دارِ خرافی و مخلوق فکر عوام، فرق بسیار دارد که

این جا جای بحث آن نیست؛ مسئله تناسخ و عود ارواح عیناً از همین قماش است؛ زیرا: در گذشته، بسیاری از مردم، افراد معلول و ناقص‌الخلقه مادرزاد را به چشم خود در اجتماع دیده بودند؛ دیده بودند، که بعضی افراد در تمام عمر رنج می‌کشند، بعکس بعضی کاملاً مرفّه هستند، یکی بقدری ثروت دارد که حساب آن از دستش بیرون است، دیگری نیازمند به نان شب است؛ یکی در فعالیت‌های زندگی دائماً پیروز می‌گردد و دیگری غالباً مواجه با شکست می‌شود. چون از علل جسمانی و روانی و اجتماعی این امور آگاه نبودند و نمی‌توانستند از طرق واقعی این بی‌عدالتی‌ها را (به گمان خودشان) تفسیر کنند، فوراً به سراغ «تناسخ ارواح» و «کارما» می‌رفتند، و می‌گفتند: این افراد معلول و ناقص و محروم و ستم‌دیده، در گذشته نیز به این جهان آمده‌اند و لابد در زندگی سابق خود مرتکب خلافکاریهایی شده‌اند که برای جبران آنها باید این رنجها را ببینند تا پاک شوند، و این عین عدالت است!

ویل دورانت در جلد دوم تاریخ خود «مشرق زمین گاهواره تمدن» می‌گوید:

اصل کار ما برای مردم هند بسیاری از حقایق مبهم یا امور غیرعادلانه را توجیه و تفسیر می‌کند ...

انواع مصیبتها که زمین را تیره و تاریک و تاریخ را خونین می‌کند؛ همه آن رنجها و دردها که با تولد آدمی در رگ و پی حیات می‌دود، و تا منزلگاه مرگ همراه با روندگان، راه می‌پوید؛ بر هندوهایی که اصل کارما را می‌پذیرند، هموار و آسان می‌گشت.

این مصیبتها و بی‌عدالتیها، این اختلاف بین نبوغها و بلاهتها، تهیدستی‌ها و توانگریها، همه نتایج حیاتیهای پیشین و زاده قهری آن کهنه ناموسی بوده است که در ترازوی عمر کوتاه آدمی، یا لحظه‌ای از ابدیت، بیدادگرانه (و غیرعادلانه) به نظر می‌رسیده، اما در پایان کار، همه دادگرانه بوده است.

کارما از جمله آن ابداعات بی‌شماری است که انسان خواسته است به یاری آن شرّ و مصیبت را با بردباری تحمل کند.¹

اگر مردم هند یا دیگر مردم پیشین، فرضیه عود ارواح را برای توجیه این پدیده‌ها ساخته بودند، امروز با پیشرفت «علم پزشکی» و «روانشناسی» و «روانکاوی» و «علوم

اجتماعی» دیگر هیچ نیازی به آن فرضیه‌های خرافی برای تفسیر این گونه پدیده‌ها نیست؛ چه این که می‌دانیم:

اگر دستورهای بهداشتی در مورد جسم انسان درست به کار بسته شود و پدر و مادر با راهنمایی‌های لازم، دستورهای بهداشتی را در مورد «جنین» خود رعایت کنند، کودکان ناقص به دنیا نخواهند آمد.

به عبارت دیگر، وجود افراد معیوب و ناقص، الزامی نیست. دستگاه آفرینش انسان چنان دقیق است که با مراقبت‌های لازم و استفاده از قوانین آفرینش، محصول آن صد در صد سالم خواهد بود.

سابق بر این بسیاری از کشاورزان تصوّر می‌کردند قسمتی از محصولات زراعتی یا میوه‌های درختان حتماً ناقص و کرم‌خورده خواهند بود، و این از لوازم وجود آنهاست، و می‌گفتند: «کرم درخت از خود درخت است»؛ ولی مطالعات علمی نشان داد که چنین نیست؛ کرم درخت از خود آن نیست، و الان مزارع نمونه‌ای با استفاده از قوانین آفرینش به وجود می‌آورند که تمام محصولات آن سالم و حتی یک سیب کرم‌خورده در تمام آن وجود ندارد.

بنابراین، یا پدر و مادر مقصّرند و یا اجتماعی که آنها در آن زندگی می‌کنند، چون که حداقل آموزش صحیح یا بهداشت، یا وسایل زندگی آنان را فراهم نساخته، تا فرزندان آنها به این روز نیفتند؛ و همانطور که اگر انسانی حمله به انسان دیگری کند، و چشم او را مثلاً معیوب سازد، او مقصّر است، نه دستگاه آفرینش؛ در موارد کورمادرزاد نیز با نظر دقیق باید همینطور قضاوت کرد؛ اجتماع یا افراد را مقصّر دانست، نه دستگاه خلقت را.

و اما در موارد ثروت‌اندوزی بعضی، و تهیدستی بعضی دیگر، این موضوع امروز جای تردید نیست که نظامات غلط اجتماعی و سیستم‌های ناسالم اقتصادی است که سرچشمه این افراط و تفریط‌هاست، نه مسئله عود ارواح و کارما. شاید این طرز استنباط برای هندوهای قدیم که از اصول «جامعه‌شناسی» و «اقتصاد جدید» بی‌خبر بودند، آب و رنگی داشت؛ اما امروز برای ما کاملاً بی‌ارزش است.

عامل اصلی شکست‌های اجتماعی:

توجه به وضع روانی افراد، و طرز تربیت خانوادگی و اجتماعی آنها نیز بخوبی می‌تواند پرده از روی علل موفقیت و عدم موفقیت افراد بردارد و نقاط ضعف روانی و تربیتی آنها را که سرچشمه این شکستها شده روشن سازد، دیگر نیازی به پناه بردن به خرافات و کارما و عود ارواح نیست. نویسنده بحث «اسرار روح و زندگی» در مجله اطلاعات هفتگی می‌گوید:

موفقیت یا عدم موفقیت یک اثر علمی یا ادبی و هنری یا یک اختراع صنعتی، یک نوع پاداش و کیفر اعمال انسانی است (در زندگانی‌های پیشین) و دخالت ارواح در اینگونه جریانات تا آنجا که قدرت داشته باشند نیز قطعی است ... (این امور) به صورت ظاهر، عادلانه نیست ... یگانه راه حلّ معما همان است که از برکت اسپریتیزم کشف شده؛ یعنی، یک نوع کیفر و پاداش و تا حدی دخالت ارواح!¹

با توجه به حقایق بالا کاملاً روشن شد که نه ارواح بی‌کارند که بی‌جهت در کار خلق‌الله دخالت کنند، و نه زندگانی پیشینی بوده که اینها پاداش آن باشد؛ بلکه همه اینها علل خاصّ روانی و اجتماعی و تربیتی و جسمانی دارد، و نیازی به فرضیه‌های نادرست نیست.

عجیب این است که نویسنده مزبور با تصریح به این که این حوادث یک نوع کیفر و پاداش است، و با تصریحی که در شماره‌های گذشته کرده (از جمله در شماره 1461) آنجا که می‌گوید: «شما ای پدران و مادران! بدانید تبعیض قائل شدن میان فرزندان گناهی است بزرگ که کیفرش دامن‌گیرتان خواهد شد؛ چه

در این دنیا، و چه پس از مرگ در عالم ارواح و حتی در زندگی آینده‌تان که به این جهان برمی‌گردید.»

می‌گوید: چرا «آقای مکارم» مطلب زیر را به من نسبت داده:

«روح پس از جدائی از بدن، اگر نیازمند تکامل باشد، به بدن انسان دیگری برمی‌گردد و دوره جدیدی از زندگی را شروع می‌کند. گاهی این دوره جدید زندگی، آمیخته به رنجها و ناراحتی‌هاست تا اعمال بد گذشته را جبران کند و گاهی آمیخته با شادکامیها، تا جبران محرومیت‌های گذشته گردد.»

سپس می‌گوید: «من کدام مطلبی را نوشته‌ام که یک در هزار! با این حرف غلط که شما به من نسبت داده‌اید، تناسب داشته باشد... این عمل شما کاری است که عرف و شرع و قانون، اسمش را گذاشته است جعل. بله جعل!!»
(شماره 1497)

شما را به وجدانتان سوگند! آیا این سخن که ما به او نسبت داده‌ایم، عین چیزی نیست که در بالا نقل شد؟ اگر جعل این است، پس هر حقیقتی جعل است. چرا شما گفته خودتان را به این زودی فراموش می‌کنید: «خودشکن! آئینه شکستن خطاست!»

کدامیک جعل کرده‌ایم؟!

جالبتر از همه این که در شماره 1498 می‌گوید:

«در مجله مکتب اسلام در شماره 113 صفحه چهارم فرموده‌اند:

"زمینی که روی آن راه می‌رویم خدا است! اقیانوسها و بارانها خدا است! همین ستارگان و کهکشانها که جلو چشم ماست، خدا است." از خودم جعل نکردم عین عبارت ایشان است!»

راستی انسان نمی‌داند اسم این عمل را چه بگذارد؟! آیا من (مکارم) گفته‌ام زمینی که روی آن راه می‌رویم خداست؟

اقیانوسها و بارانها خدا هستند؟ ... آیا شما راست می‌گویید و

اینها عین عبارت من است؟ پس اجازه بدهید عین عبارت خود را از همان صفحه بنویسم و تعیین نام این عمل شما را به وجدان بیدار خوانندگان بگذارم و بگذرم:

«آنچه از کلمه طبیعت در موارد دیگر می‌فهمیم، چیزی جز همین اتمها و ملکولها، همین موجودات مادی بسیط و ترکیبات گوناگونی که از آن ساخته شده، چیزی جز همین زمین که روی آن راه می‌رویم، همین هوایی که استنشاق می‌کنیم، همین آبی که می‌نوشیم، همین طوفانها، و بالاخره همین سیارات و کواکب کهکشانها نیست. آیا آنها هستند که این قدر باهوش و باهدف و باتدبیرند و مطلع؟ مسلماً نه! پس منظور آنان (مادیها که می‌گویند اینها آثار طبیعت است) از کلمه طبیعت، در حقیقت نیرویی است مافوق اینها همان نیرویی که جمعی او را «الله» و عده‌ای «خدا» و اینها هم «طبیعت» می‌نامند!»

توجّه می‌فرمائید مطلبی را که ایشان به من نسبت داده، درست ضدّ مطلبی
است که من گفته‌ام، و مطلبی را که من به او نسبت داده‌ام، عین گفته اوست.
اکنون بگویید کدامیک جاعل هستیم؟

چرا فرضیه کهنه عود ارواح از نو زنده شد؟

سؤال: اکنون این سؤال پیش می‌آید که چرا پاره‌ای از محافل روحی غرب، در یکی دو قرن اخیر، اصرار دارند فرضیه کهنه و خرافی عود ارواح و تناسخ را از نو زنده کنند و روح تازه‌ای در کالبد آن بدمند؟ مگر آنها هم به خرافات علاقه‌ای دارند؟!

آیا هنگامی که می‌بینیم در میان دانشمندان غرب، همان غربی که کره ماه را برای نخستین بار فتح کرد و تکنیک و صنعت خیره‌کننده او به طرز شگفت‌آوری پیشرفته است، افرادی پیدا می‌شوند که طرفدار «کارما» و «عود ارواح» هستند، نباید حدس بزنیم لابد در این موضوع اسراری است و مطالبی بر آنها کشف شده که بر ما مخفی مانده است؟! در این باره چه می‌گویید؟

پاسخ: در پاسخ این‌گونه سؤالات با صراحت باید گفت:

اولاً، اگر تعجب نکنید، خرافات در میان غربی‌ها اگر گسترده‌تر از شرق نباشد، کمتر نیست؛ و تعداد طالع‌بینها و فالگیرها - منتها به سبک مدرن و با آب و رنگ نو - در مراکز هم چون «پاریس» بسیار زیاد است و تکنیک و صنایع پیشرفته، نه دلیل بر خرافی نبودن است، و نه مانع آن؛ و حتی حساب صنعت و فلسفه هم بکلی از هم جدا است.

ثانیاً، از آنجا که مسأله اعتقاد به عود ارواح یک جنبه استعماری قوی دارد، و از طرفی روح استعمار آنچنان با زندگی و افکار جمعی از مردم غرب آمیخته است که حتی در فلسفه، ادبیات، و بحث‌های علمی آنها - تا چه رسد به مسائل

تبلیغاتی - نفوذ کرده، این سوءظن برای انسان پیش می‌آید که نکند گسترش دامنه عقیده به تناسخ و عود ارواح نیز مربوط به افکار استعماری باشد.

اکنون به توضیح زیر توجه فرمایید:

اعتقاد به «کارما» و عود ارواح از آن نظر جنبه استعماری دارد که اقوام محروم و استثمار شده را به پذیرش این طرز زندگی ملالت‌بار، به عنوان این که ممکن است کفاره گناهان زندگی پیشین آنها باشد، تشویق می‌کند، و آن را قابل تحمّل می‌سازد.

عقیده به تناسخ، یک نوع حالت تسلیم و رضا در افراد ایجاد می‌کند، و آنها را به استقبال انواع نامالایمات و محرومیت‌ها به عنوان یک وسیله تکامل و شست و شوی روح دعوت می‌نماید.

بی‌جهت نیست که بعضی از مطلعین نقش مؤثر عقیده به کارما را در استعمار هندوستان و حکومت طبقاتی بر مردم هند قابل انکار نمی‌دانند. در پاورقی کتاب مشرق‌زمین گاهواره تمدن (جلد دوم، صفحه 735) چنین می‌خوانیم:

عقیده به کارما و تناسخ، بزرگترین مانع نظری در راه اجرای نقشه برچیدن دستگاه فرقه‌ای در هند است؛ زیرا هندوهای متدین عقیده دارند که اختلافات طبقاتی، حاصل سلوک روح در طی حیاتهای گذشته و جزئی از نقشه الهی است که بر هم زدن آن به منزله هتک حرمت دین و مقدّسات است!¹ ما، هم با بت‌سازی مخالفیم، و هم با حق‌کشی و خودباختگی

هر کس کمترین اطلاع از تاریخ فلسفه داشته باشد، می‌داند که پس از غروب آفتاب فلسفه در یونان، و پایان دوران فلسفه پیشین، آفتاب فلسفه بار دیگر از شرق، مخصوصاً از کشورهای اسلامی برخاست.

آلفرد گیوم مدیر دانشکده «کلهم» انگلستان با این که باید او را از دانشمندان متعصبی به شمار آورد که نسبت به علوم شرق با نظر منفی می‌نگرد، در پایان مقاله‌ای که در زمینه فلسفه شرق نگاشته و در کتاب «میراث اسلام» به همراه مقالات دوازده تن دیگر از اساتید و مستشرقین انگلستان چاپ شده، چنین می‌نویسد:

هنگامی که تمام کتب و آثار گرانبهای کتابخانه‌ها و موزه‌های اروپا را با چراغ معرفت مطالعه کنیم، آن وقت خواهیم دید که نفوذ عرب (مسلمانان) که هنوز هم در ما هست در تمدن قرون وسطی (از قرن پنجم تا پانزدهم میلادی) خیلی بیش از آن است که تاکنون تشخیص داده‌اند.¹

این سخن، با گفتار کسی که می‌گوید: «به جای توجه به فلسفه قدیم، به سراغ فلسفه غرب بروید که زنده و سیال و پرتحرک است؛ نه مثل فلسفه شرق جامد و یخ‌بسته و راکد و تکرار مکرر...!» (شماره 1500) چقدر فاصله دارد! این گفتار که غرب‌زدگی بصورت تنفرآمیزی از آن می‌بارد، مسلماً در برابر شهادت کسانی که این نویسندگان به وکالت از طرف آنها حرف می‌زنند، نمی‌تواند ارزش داشته باشد.

اصولاً این نیاز به بحث و استدلال ندارد که «کانون فلسفه» شرق بوده و هست. فلسفه از شرق برخاسته و هم‌اکنون اصیل‌ترین افکار فلسفی در شرق است.

مطالعه افکار فلسفی افرادی همچون فیلسوف شهیر «دکارت فرانسوی»، «برتراند راسل» فیلسوف معاصر انگلیسی یا «مترلینگ بلژیکی» و مقایسه آنها با آثار فلسفی «فلاسفه شرق»، ما را به عمق فلسفه شرق، و سطحی بودن آن فلسفه (در بسیاری از مباحث) آگاه می‌سازد.

مثلاً برتراند راسل برای این که دلیل عدم اعتقاد خود را به خدا روشن سازد، می‌گوید:

دلیل اساسی خداشناسی، برهان *علّة‌العلل* است و من به همین دلیل در جوانی به خدا ایمان داشتم، ولی بعد از این عقیده برگشتم؛ زیرا فکر کردم اگر هر چیز علّتی داشته باشد، پس خدا را نیز علّتی لازم است!

به خاطر دارم در کلمات مترلینگ (و اندیشه‌های یک مغز به اصطلاح بزرگ!) نیز همین ایراد را در بحث خداشناسی دیده‌ام.

این ایراد، یکی از ساده‌ترین ایرادهایی است که هر شاگرد درس فلسفه در شرق پاسخ آن را می‌داند؛ با این حال همین اشکال ساده، فردی همچون راسل را به الحاد کشانیده است!

هر شاگرد درس فلسفه در شرق می‌داند که اگر می‌گوییم:

«هر موجودی نیازمند به آفریننده‌ای است» منظور از «هر موجود» موجوداتی است که هستی و وجود آنها از درون ذاتشان و از خودشان نباشد؛ چنین موجوداتی مسلماً نیازمند به آفریننده هستند؛ ولی موجودی که هستی آن از خود اوست و عین وجود و هستی است و به اصطلاح فلسفه شرق «واجب الوجود» است، نیازی به آفریننده ندارد.

خدا یک وجود ازلی و همیشگی است؛ بدون آغاز و انجام، و چنین وجودی، علّت لازم ندارد.

اگر آقای «راسل» یا «مترلینگ» خدا را قبول نکنند، بالاخره وجود «ماده نخستین» را قبول دارند یا نه؟ بگویید ببینم این «ماده نخستین» از کجا پیدا شد؟ اگر قانون علیّت، یک قانون عمومی و همگانی است، چرا ماده نخستین از آن مستثنا است؟

لابد خواهند گفت: «ماده اوّلیه» ازلی بوده و نیاز به آفریننده و علّتی نداشته است. خوب، عین همین سخن را خداپرستان درباره خدا می‌گویند. (دقت کنید!) خلاصه این که، یک مسأله فلسفی به این روشنی برای آقای راسل و مترلینگ مخفی مانده، و این نشان می‌دهد که

آنها در فلسفه (مخصوصاً مباحث فلسفه الهی) چقدر عقب هستند!

استدلالات سه‌گانه دکارت فیلسوف معروف فرانسوی را درباره اثبات وجود خدا، بسیاری از دانش‌پژوهان دیده‌اند. دکارت این استدالات سه‌گانه را که این‌جا جای شرح آن نیست، شاهکار علمی خود می‌شمارد با این که در نظر ما لااقل مطالب مهمّی محسوب نمی‌شود، و بعضی از آن سه دلیل قابل ایراد است. یا این که جمله معروف دکارت «فکر می‌کنم، پس هستم» که زیربنای اصلی فلسفه او را تشکیل می‌دهد، در نظر ما سطحی و بی‌پایه است؛ زیرا کسی که می‌گوید: «فکر می‌کنم» در همین جمله اوّل به وجود خودش اقرار و اعتراف کرده و دیگر نیازی ندارد که به وسیله فکر کردن وجود خود را اثبات کند.

نظیر این مطالب، در نوشته‌های فلاسفه غرب زیاد است.

آیا با این حال، بی‌انصافی نیست که کسی بگوید: «سراغ فلسفه غرب بروید که زنده و سیّال است، نه مثل فلسفه شرق که جامد و یخ‌بسته و راکد و تکرار مکرر...»

به عقیده ما باید گفت: طرز تفکر چنین کسی جامد و راکد و یخ‌بسته است!

...

در اینجا یک نکته هست که باید کاملاً مورد توجه قرار گیرد تا از هرگونه سوء تفاهم و اشتباهی در این زمینه پیشگیری شود و آن این است که فلسفه شرق مرگب از مباحث مختلفی است که می‌توان آن را در دو بخش خلاصه کرد:

بخش اول: مباحث امور عامه و الهیات

بخش دوم: طبیعیات و فلکیات

در بخش اول که اساس فلسفه را تشکیل می‌دهد بحث از کلی‌ترین قوانین هستی می‌شود، و آن اصول کلی که بر سراسر عالم وجود حکومت می‌کند، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در بخش دوم، بحث از یک سلسله مباحث علوم طبیعی و فلکی به میان می‌آید.

جای انکار نیست که بخش دوم، دستخوش دگرگونی زیادی شده و افلاک نه‌گانه بطلمیوسی جای خود را به هیئت جدید که پایه‌گذار آن «کپلر» و «گالیله» بودند، داده و عناصر چهارگانه آب و باد و خاک و آتش، بکلی از میدان بیرون رفته

و همه «مرگب» از آب درآمده‌اند و جای آنها را بیش از یکصد عنصر گرفته است. «اتم نشکن» شکسته شده و عللی که برای رعد و برق و زلزله و صاعقه می‌شمردند، در پرتو تفسیرهای نوین علمی که بر اساس تجربیات یا مشاهدات یا آزمایشهای روشنی قرار گرفته، کمرنگ و محو شده است.

ولی همه می‌دانیم اینها همه مربوط به بخش دوم فلسفه شرق است و در واقع جزو فلسفه محسوب نمی‌شود و امروز هم آن را به نام «علوم» می‌نامند، در مقابل «فلسفه».

علوم، بحث از موضوعات و اشیاء مخصوص می‌کند؛ در حالی که فلسفه، بحث از قوانین و اصول کلی می‌نماید.

قسمت اول فلسفه شرق که اساس فلسفه است، به ارزش خود همچنان باقی است.

بنابراین کسی که مسأله افلاک بطلمیوسی یا مانند آن را بهانه‌ای برای کوبیدن فلسفه شرق می‌کند، بدرستی معنی فلسفه و فرق آن را با علم درنیافته و رسالت فلسفه شرق را نمی‌داند.

هیچ‌کس مانع انتقاد نیست؛ اما ...

موضوع دیگر که توجه به آن لازم است، این است که هیچ دانشمند و دانش‌پژوهی نمی‌گوید باید در برابر تمام افکار فلان فیلسوف - هر قدر عالیقدر و نابغه باشد - تسلیم شد.

اصولاً تسلیم بلاشرط در مباحث علمی مفهوم ندارد و با روح تحقیق هرگز سازگار نیست.

علم و فلسفه باید مرتباً به پیش بروند و راه پیشرفت و تکامل آن، چیزی جز تحقیق و بررسی و انتقاد نیست.

ما نه «ابن سینا» را معصوم می‌دانیم و نه تمام افکار او را صحیح و مطابق با واقع. ما دائماً به منطق و استدلال آنها می‌نگریم و از افکار بلند آنها احیاناً

الهام می‌گیریم، و آنچه را با فکر خودمان صحیح یافتیم، می‌پذیریم و الّا رد می‌کنیم.

این سخن خیلی عوامانه است که کسی بگوید: چون گفتار مستدلّ «ابن سینا» را در بحث ابطال عود ارواح، پذیرفته‌ای، باید همه سخنان او را بپذیری. و از آن عوامانه‌تر این که کسی تمام افکار شخصی همچون «ابن سینا» را به خاطر این که نظریه‌اش در فلان مسئله، مردود شناخته شده، یکجا کنار بزند و تمام آراء عمیق فلسفی او را بی‌ارزش بداند.

انتقاد نه تنها جایز است؛ بلکه برای یک اجتماع یا یک رشته علمی و فکری زنده، لازم و ضروری است؛ اما کدام انتقاد؟ انتقاد از طرف کسانی که صلاحیت علمی برای انتقاد دارند؛ یعنی، در آن رشته، صاحب‌نظر و صاحب تخصصند؛ نه از افرادی که الفبای آن فن را هم نمی‌دانند. وانگهی، انتقاد را نباید هرگز به معنی توهین، تحقیر، هتّاکی، حق‌کشی، و یا مانند اینها تفسیر کرد؛ این طرز فکر بسیار نادرست است.

عجیب است در کشوری که برای بوعلی سینا جشن هزاره می‌گیرند و صدها تن از دانشمندان و شخصیت‌های بنام جهان در آن مراسم شرکت می‌کنند و سخنرانی‌های پر دامنه از طرف آنها در شخصیت «ابن سینا» ایراد می‌گردد و دهها مؤسسه بزرگ به نام او نامیده می‌شود و در غرب بیش از شرق برای او احترام قائلند، کسی پیدا شود که حملات تند و بی‌منطق و دور از ادب به چنین شخصیتی را به گمان خود، وسیله‌ای برای شهرت‌طلبی خود قرار دهد و عباراتی که هر کس به آن می‌خندد، بگوید؛ مثلاً، بگوید: «ابن سینا اصلاً

فیلسوف به معنی واقعی این کلمه نبود و مکتب خاصّ منظم نداشت ... آنچه به نام فلسفه ابن سینا شهرت یافته، جز یک آش شله قلمکار نیست!» (اطلاعات هفتگی، شماره 1498، مقاله اسرار زندگی و مرگ)

خوب، آقای نویسنده! اگر ابن سینا که غریبها او را فیلسوف عرب (اسلام) نام نهاده‌اند، فیلسوف نباشد، پس چه کسی فیلسوف است؟ شما که به گفته خودتان چهل سال است با آثار او وداع گفته‌اید و معلوم نیست اصولاً آثار او را خوانده‌اید یا نه، چگونه با نهایت جسارت می‌خواهید یک قلم سرخ روی فلسفه ابن سینا بکشید؟!

آیا این طرز تفکر، با هیچ منطقی سازگار می‌باشد؟!

میزگرد در خدمت تناسخ و عود ارواح

سؤال: می‌گویند: بوسیله ارتباطهایی که با ارواح گرفته‌ایم، بر ما ثابت شده که روح به زندگی جدید برمی‌گردد و این یک امر حسّی برای ماست، شما در برابر این دلیل چه می‌گویید؟

پاسخ: مثل معروفی است: از روباه پرسیدند شاهدت کیست؟ گفت دمم! این هم شد دلیل، که از من پرسند: از کجا می‌گویی فلان مطلب حقیقت دارد، بگویم: ارواح در گوش من چنین گفته‌اند! آیا در هیچ جای دنیا، ادّعی مدّعی را می‌توان دلیل شمرد؟!

جالب توجه این که همین ادّعی آنها خود یک سند بر بطلان عقیده آنهاست؛ زیرا مطالبی از قول ارواح به هم

می‌بافند که راستی مضحک است؛ اگر باور ندارید به داستان زیر توجه کنید! نویسنده مزبور می‌نویسد:

آقای ناصر مکارم

عود ارواح را ما با حرف قبول نکرده‌ایم؛ عملاً دیده‌ایم.

شما از مشهودات بنده و دیگران خبر ندارید؛ بارها دیده‌ایم یک روح که در عالم ارواح بوده، اطلاع داده است من بزودی عود می‌کنم؛ بعد از چندی که گذشته، گفته است من در شکم فلان زن به دنیا برمی‌گردم!

مدّتی که گذشته، یک شب گفته این آخرین دفعه است که آمدم؛ دیگر با شما ارتباط نخواهم گرفت؛ چون تا یکی دو روز دیگر بر جسم جنینی که در شکم

آن زن است (همان زنی که چند ماه قبل اطلاع داده بود) القاء خواهم شد؛ پسر یا دختر بودنش را هم اطلاع داده است؛ بعداً همان شده که او قبلاً گفته است!

عجیب‌تر این که یکی از آن زنها که خودم دیدم، از حامله شدن ناامید بود، به علت یک جراحی که قبلاً انجام شده بود، یا به علت دیگر که دقیقاً به خاطرم نیست؛ اما خوب به یادم هست وقتی به او گفتیم: روح ابراهیم (که از خویشاوندان نزدیک آن زن بود) گفته است قریباً در شکم تو عود می‌کند، خندید و آن را شوخی دانست؛ اما هنوز یک ماه نگذشته بود، آثار حامله بودن در او نمایان گردید!!¹

باز خیلی خوب به خاطر دارم از همان ماههای اوّل و دوم حاملگی، چه آن زن و چه شوهرش و چه اقوامش که یکی از آنها، پدر ابراهیم، که در زندگی سابقش، از معتقدین اسپریتیسیم بود، و در فرانسه با این اصول آشنا شده بود، عموماً یقین داشتند نوزاد پسر خواهد بود که همان ابراهیم است.

وقتی می‌خواست موضوعی را تأیید کند و قسم بخورد به شکم خودش اشاره می‌کرد و می‌گفت: به جان ابراهیم! تا این اندازه به پسر بودن نوزاد و این که او همان ابراهیم است، برای آنها قطعی بود.² چون می‌دانستند نوزاد همان ابراهیم است که چندی پیش از دنیا رفته است.

اسم او را در زندگی جدیدش و حتی پیش از این که متولد گردد، ابراهیم گذاشته بودند که حالا گمان می‌کنم بیست و دو سه سال داشته باشد؛ یکی دو سال کمتر یا بیشتر.

تا شش هفت سال پیش که با خانواده‌اش از ایران رفت، غالباً او را می‌دیدم و به شوخی ابراهیم ثانی می‌گفتم.

(شماره 1500 - اطلاعات هفتگی)

این داستان که سرتاپا زاییده اوهام و تخیلات یا دروغ‌پردازی است، نمونه‌ای از طرز استدلال‌ات طرفداران این مکتب است.

صحنه‌سازی خاصی که در آخر آن به کار رفته، به صورت دم‌خروسی است که بیرون مانده؛ آنجا که می‌گوید:

«شش هفت سال پیش با خانواده‌اش از ایران رفت» (و حتماً در فرانسه مجهول‌المکان است)؛ یعنی، مبدا به فکر این بیفتید که آدرس و نام و نشانی او را بگیرید و با او مصاحبه کنید؛ زیرا چندین سال است از ایران رفته؛ رفته که رفته و هیچ کس هم او را پیدا نخواهد کرد!

چیزی شبیه رمّالی و جن‌گیری!

چون سخن از مسئله ارتباط با ارواح مجدّداً به میان آمد، ناچاریم این نکته را اضافه کنیم که فعلاً مسئله ارتباط با ارواح یا احضار ارواح، به صورت یک دگان خطرناک درآمده و درست بساطی همانند بساط جن‌گیرها و رمّالها درست کرده‌اند؛ تا مردم بینوا را سرگردان کنند.

درست است که اصل مسئله ارتباط از نظر علمی و

فلسفی قابل قبول است؛ ولی مطمئن باشید شاید در میان هزاران مدّعی، یکی آگاه به اصول این علم نیست.

توسعه ناراحتی‌های روانی مردم از یک سو، و رجزخوانی‌ها و ادّعاهای پرطمطراق دروغین بعضی از این مدّعیان از سوی دیگر، سبب شده که جمعی از ساده‌لوحان حتی برای درمان بیماریهای روانی خود به آنها رو آورند، و آنها هم از این وضع حدّاکثر سوءاستفاده را بکنند.

همین تازگی، جوانی که ناراحتی مختصر روانی داشت و به دنبال اینها چهار ماه سرگردان شده بود، داستان رقت‌انگیز خود را برای من نقل کرد؛ داستانی که اگر شما هم می‌شنیدید مسلماً متأثر می‌شدید.

در بعضی کشورها هنگامی که این خیمه‌شب‌بازها به راه می‌افتند، فوراً جمعی از دانشمندان به فکر می‌افتند جلسه‌ای تشکیل دهند و این مدّعیان را حاضر نمایند و وضع آنها را از نزدیک بررسی کنند و آنگاه نظر نهایی خود را اعلام دارند.

برای نمونه گزارش زیر را ملاحظه فرمایید:

در سال 1875، انجمن فیزیک وابسته به دانشگاه سن پترزبورگ بنا به پیشنهاد مندلیف هیأتی را مأمور کرد تا درباره احضار ارواح به مطالعه بپردازد و نتایج تحقیقات خود را اعلام کند.

جز مندلیف یازده دانشمند دیگر نیز در کمیسیون شرکت داشتند و سرانجام پس از تشکیل جلسات عدیده و مذاکرات فراوان، نتایج کار هیئت به شرح ذیل اعلام گشت:

پس از تحقیقات و مطالعات و مشاهدات بسیار، به این نتیجه رسیدیم که پدیده‌های مربوط به ارواح، به علّت حرکات ناخودآگاه یا اشتباه ضمیری می‌باشد و احضار ارواح جز موهومات، چیز دیگری نیست، به این ترتیب مکانیسم اعمال محرک فکر، نه تنها انتقال اندیشه را باعث می‌شوند؛ بلکه بعضی از پدیده‌های روحی را نیز ایجاد می‌کند. ضمناً در آغاز قرن ما یک فیزیکدان آمریکایی به نام روبرت وود به کمک اشعه ماوراء بنفش، تقلبات جلسات احضار ارواح را برملا کرد.¹

البته تحقیقات بالا در مورد مدّعیان دروغین که بسیار زیادند، به عمل آمده بود؛ ای کاش در محیط ما هم این موضوع عملی می‌شد!

ما بارها دعوت علنی کردیم که مدّعیان بیایند و در مجمعی از اهل فضل - اگر راست می‌گویند - نشان دهند؛ ولی ناتوانی خود را با عدم پاسخ به این دعوتهای مکرر اثبات نمودند.

«پایان»

فهرست مطالب

2	پیشگفتار.....
2	مسئله روح یک مسئله جنجالی و پرغوغا.....
5	به سرعت یک اپیدمی.....
6	120 هزار نامه دعوت!.....
7	بخش اوّل تناسخ و عود ارواح.....
7	تاریخچه و سرچشمه عقیده تناسخ یا عود ارواح.....
10	انگیزه‌های تاریخی.....
14	نخستین دلیل بر ابطال عقیده تناسخ: ارتجاع ممکن نیست.....
16	نظریه یک فیلسوف مشهور.....
23	دلیل سوم: فراموشی مطلق برای ارواح ممکن نیست.....
26	دلیل چهارم: ارواح بلا تکلیف و سرگردان.....
28	بازگشت به زندگی جدید از نظر قرآن.....
34	بخش دوم ارتباط با ارواح.....
34	سرگرمی میزگرد!.....
40	جلسه ارتباط با ارواح.....
46	مشاهدات من در جلسه ارتباط با ارواح.....
52	سرانجام جلسه ارتباط با ارواح.....
58	نقاط مشکوک در این ارتباطها.....
61	چرا میز حرکت می‌کند؟.....
63	پیام ارواح.....
68	علمی به نام اسپریتیسم.....

73	نتیجه نهایی بحث.....
78	بخش سوم پاسخ به ایرادها.....
78	چرا در این باره به بحث پرداختیم؟.....
82	کلکسیون فحش و تهمت!.....
84	طفره رفتن از حقایق هم اندازه‌ای دارد.....
88	اطلاعات سرشار (؟).....
89	3- در ایرادی که به گمان خود در مسئله زمان به ابن سینا.....
92	عقیده عود ارواح زاییده جهل و نادانی انسانها بوده است.....
97	عامل اصلی شکست‌های اجتماعی:.....
99	کدامیک جعل کرده‌ایم؟!.....
101	چرا فرضیه کهنه عود ارواح از نو زنده شد؟.....
110	میزگرد در خدمت تناسخ و عود ارواح.....
113	چیزی شبیه رمالی و جن‌گیری.....
115	فهرست مطالب.....